

ms.-18

MS. - 18
INSTITUTE
OF
ISLAMIC
STUDIES
★
MCGILL
UNIVERSITY

1582904

مناقب خواجه

مولانا فتح الدین دہلوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شامی بسیار و حمایه بسیار محبوب ار و معبودم نری را که کنت کثر مخفیاً فاجبت

آن اعرف مخلقت الخلق حدیث قدسی اوست و تخم پاشی حب طهور گلستان

منظار بهار سیرا گل افشانی و نوری او مطایره خاش بسیرای نیست کامل

گلها سید و شیون برگزیده اش به جلالت فیض نام آثار برق شهوش بر دل

مقربان او یافته و از خورشید تخلص جان محبان را روشنی یافته **بای** انخالق بیما

کسبتانیت. در کل شیون غیر از ویدانیت هر جلوه او و کشف اهل نظر است

دل مرده بود اندک بر و شد و در فنا محو و در بنظر اتم که لولا که ما اظهرت النبوت ایشان

اوست و در صفت طهور برایت فیض ابدیت علم سلطانی بر افراخته و محبتش کار چنی در

ساخته شرح صدرش صبح صادق است که در انوار بر و صادق گشاده و فروغ افتاب

عشقش کام روشن دلان داده هر که از و آگاه از حق آگاه و فانی فی فانی فی الله

ایستاد فرزوان افتاد چرخ سرمد چراغ راه حق جو محمد. از و نور نبوت انبیا را. و زو

فیض ولایت اولیا را. چو محبوب ازل شد جلوه آرا. بر آمد خویش را گرم تماشا.

برای خوشتن آینه ساخت. در آن آینه عکس خویش انداخت. بعکس خویش

با صد جلوه سازی. سر امر گشت محو عشق بازی. احد در جلوه مرات احمد.

چه لغتم عین نور ذات احمد الف دریم خود را کرده پنهان زیم و گیش افزود گشتا

درین سیریه شد با دلم را محمد نام در نقش قدم را چو از رخ افکند این پرده کیبا

احد کرده همان مشهود انظار نه مرئی ذات پاک اوست هر چند کند دل را تجلیاتش

خورند و بر آل اطهار و اصحاب خیار او که منور بنور مهر سپهر صفا و بلون بلون

آن در حقیقه اصطفا اند خصوصاً ارکان دین تین اربعه را شدین رضی الله تعالی

اجمعین و به تبعیتش بر نتیجه خاندان سیادت سلاله دو دمان رسا قطب ربانی

غوث محمد المحبوب سبحانی سلطان سید عبدالقادر جمیل الحسنی الحسینی رضی الله

تعالی عنه و ارضاعنا امل بعد ترانه ذوق و نغمه شوق عند لیث خامه غبرین شامه

و داستان محبت و بذله مودت هزار داستان قلم خوش رقم بر اینمینو الهی

که بخوانی حدیث نبوی علی مصدره افضل الصلوة واکمل الخیات من حب شیء الاثر

ذکره و چون دل و زبان و طبع هر سه این کمترین بندگان در کافری خرید نقد نگاه و

پرووده انسیم دلخواه در فکر ذکر و نظم و شرور و عجز و صف زبده العارفین قدوة

الواصلین نهنگ بحر حقیقت شیر شیشه معرفت عمیق عطف شایب از وجع تیر

شاهسوار عرصه ولایت صدرین محفل کرامت سلطان سیر قطبیت مالک ملک فیروز مردان

اسرار با معنی شناس آیات سبحی عاشق مشغول صوت مشغول عاشق سیرت این

جمال الهی گنجینه کمال نامتناهی تشکله تجلی در کنار جواهر خانه فیض در کنار سراج راه هدایت

و ارشاد دلیل طریق مبارک و معاد سید سندی و مرشدی قبله القواد کعبه المراد

والله اعلم بالصواب المنی طرب من البنی صلی الله علیه وعلی آله و صحبه وسلم محب البنی

آنکه ناش چو برم لب کنم از لخت جگر بکشم شیرۀ جانرا و زبان سازم تر

مشغول بهر دوف است فخریه انتظام در بیان بعضی احوال بکرت اشمال ایشان

در رشته نظم بر آورده ام اکنون اسید از انفصال پیمال رب متعال چنان

دارم که مراتب مذکوره را بتفصیل با شمی از خرق عادات انصاحب العبادات

بخطه تحریر و حین ترطیر آرم و این نسخه را منشی **ملا محمد** سازم و مبوب

بر یخباب گردانم **باب اول** در احوال کرامت اشمال **باب دوم** در اطوار

و عادات **باب سوم** در کرامات خسرق عادات **باب چهارم** در جماع کثیر

الاشفاع آن ستوده اوضاع آنخدم الاتباع **باب پنجم** در طور پریت و بالله

التوفیق و هو الرفیق **باب ششم** در احوال کرامات اشمال و الله یوفی آن.

لغص المولود **سید العالم الدین اوستا** قدس الله تعالی

بسرہ السامی است از نسب شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس

الله سرہ العزیز و حضرت شازار صد هجرت از مرید زیادہ بود و اکثر مریدانش

صاحب حال و کمال بودند حتی کہ از بعضی احیای موتی هم صورت

گرفته اصل و طمش پور است از انجا بقصد انصرام بقیہ تحصیل علم وارد

شاهجان آباد شد و بہمین تقریب سعاد ملازمت حضرت **شیخ سلیم** رضی

الله تعالی عنہ و ارضاء عباد ریافت روزیکہ بر در مبارک رسید جناب

عالم باب ایشان مشغول سماع بودند و در بر رخ اغیار موافق سیر الطمسدو

بود چون آن وارد سعادت نصیب و شک زد **محمد علی** را از
میران

میران اولن اسطلاح فرمودا و نام نامی و احوال کرامتیش دریا قلم بعض

رسانید و فرمان در آمدن شد حاضران عرض کردند که دخل احسنی مجلس سماع

دستور اینجاست بر زبان حق ترجمان گذشت که مرد غیر و اجنبی نیست پس

حضرت شیخ الاسلام **رحمۃ اللہ تعالیٰ** علیه را از در در آوردند **حضرت شیخ**

تعلیم در سلام مع الاکرام بخشید و از اراده پدید سخن از روی تلذ

بر لب ضیف مکرم آمده بر مورد قبول جایافت و اجازت دوام صحبت رفت

از ان ساعت سعید پنچین معمول بود و بعضی اوقات که ذوق و شوق

روزی سه سال تحصیل علم تمامه فرموده تحت عظیم بهر سانیدند شریف ^{اعلماء}

امنا اللہ و نسر علی وجه العالم عبادة فامة عظمت اراستند بعد از ان

اشغال بریاضات شاقه و مجاهدات بلغه نموده تا هشت سال بیدار و نه سال

مشغول شیده شانی که دست عقل از او راک آن کوتاه باشد و ریافتد

و پانزده که غیر از حق جل و علا که پی بر آن برودن ارکمال عقل رسا فهمد

و کاظمی ظاهر بر ابرئیل لباس جوانانه و شکوی زندان چنان اختیار

نمودند که ظاهر میان از جاده اعتقاد قدم سپردن نهند و اطرین حسن

ظن در گذشته بکامها افتند و با اجتماعها خلل اندازد و تا شریف

نشوند چنانچه سخنین بود که حساد زبان مطاعن دراز ساخته محفل اراک

تشیع بودند احباب پشت دست بدندان حیرت گزیده دست افسوس

بمالیدند و آنحضرت مامون مصون بوده کار خود بر انجام میرسانیدند و بر

همین پرده داریها تها بصحبت نواب نظام الدوله بهادر ناصر جنگ عم مغفور
 راقم غفر الله عنه وسمت یار خان غفر الله له اوقات شریف بسر
 بردند و فوج کشیها و شمشیر زنی با نمودن و صوم دایمی در آن حالت
 میباشند بزرگان مبارک میفرمودند تمام شب تا پاسی از روز در خیمه
 بسیار کوچک که انرا انبندی پال گویند تنها به بیداری مشغول میکردیم
 و سه پاس دیگر اشغال با امور ظاهری میفرمودیم اما در کار خود می بودیم
 کسی باصل کاری نمیداد و مگر آنکه بنا بر بعضی اعمال تا چهل روز یکجا نه
 بر میباشیم مردم متعجب شده پرسیدند که عدم تبدیل لباس
 و تخمین چه سبب دارد بهمانه پیش می آوردیم سبحان الله زنی قناعت

و ثباتِ همت تیرا شاد میشد که همت یار خان اکثر می ساخت و انقدر که
 گاه کای طلبتخواه فوج خود هم از آن میدان ما را بهماجت پیش آمار که
 سوای شما ای منی که اینعلم را دانرد و بیچاره بر تو طلبم نمی آید باید که
 ازین پاموزند و یاد گیرند که در دنیای بی اعتماد بر زندگی کراست اگر
 من نمانم نباشد که اینعلم هم نباشد ما قبول نکردیم و نقلی از کلام کرامت
 نظام بمع رسید که همت یار خان لشکر تسخیر قلعه کشید و در حوالی آن
 ماری بود که سپح ذی حیات از دست او بسلامت نیماندی و دهقانان
 غذا لشکر ابجهان محل فرود آوردند و اموال معمول آنکے دور از لشکر برکنار برآ
 مشغولی علمی و تپسیم بعد از مشغول قدری درازیدہ بودیم مار کوتاہ قدم سبز
 از

ز سرالودی بحسب شور از بالای دختی حرب و پیش رسا آمد مجرود دینش
 فرصت آن ندادیم که گزند ی تواند رسانید تساری که پیش ما بود از سایم کشیده
 سرش زدیم آن قدر زور کرد که در حیطه بیان نماند بغایت الهی گشته شد
 اخراجه معلوم شد همان ما بود بنده میگوید که اینجا هم حکمت الهی بود چون
 حضرت دافع البلیا را غرثانه دفع این بلا و حفظ بکلیان خود را شر او منظور
 بود اینم نظر خود را باین تقریب در اینجا برد **دفاعی** که چه حق خود میکند کار جهان
 داشت بر خاصان خود بنیاد آن **دست** اینان در حقیقت دست
 اوست **دست** اینان بی تکلف است اوست آنچه دیده شد او را
 تحت قبای لا یعرف رسم غیر محض در شان این صاحب حوصله است

ایشان آگاه شد و بعد از تعاقبش آمد و گفت که آن روز حبارت این نیارند

بمخفی خبر طلبی بود الحکمه که چنانچه میخواست یافتن و لازم حوصله شمارا که حقد

در اخفا کوشیدند که از خود را باین درجه پوشیدید بعد از نشر سنت

سلوبه را عاید او فرمودند آخر الامر از راه خرمی و خورسندی

این حرف را پیش مردم همان مرد غیر نظامی کرد و حسن چهره را از او پرده

انقباض و ن آورد و در همان ایام امر دیگر رود داد که مروی چون کی از ارباب^{جاء}

ریخته بود از ترس و اثراتش پناه باین درگاه عالم پناه آورد ~~و~~

اوراد و غلظتها پنهان ساختند چون و اثراتش سرغ یافتند

بر در دولت خانه آمده متشکله شدند و آخرت فرمودند که خانه^{سرت} حاضر

بجوئید چون مقدور آنها باین جبارت نمی رسید باز گشته اما در صد دان
 بودند که سرگاه از پنجا بر آید شقام از دیکشند و بعضی شسته اش می کشند
 در نیمه **آنوقت** که سر ایا حکمت بالغه آلی بودند با و فرمودند که محاطت
 تو بشرطیت که مشغول پیادالهی باشی الا از اینجا بدر آ و تن بابتاع امر
 چیز بیاور شاد شد در چند روز حالی بر دو غالب آمد و کارش
 بنجد کشید انگاه او را از دو تخانه بر آورد و حالتش چنین بود که بر سر که
 نظرمی کرد حالتش متغیر می شد و هر چه از زبانش بر می آمد صورت
 وقوع پذیرفت مردم بسیار معتقد او شدند عیاشش میان از بده خسته
 بنیاد برآمده برای سر انجام عمری بجا دیگر رفته بودند چون در آن

بله طیبه آمدند و قاتل را یافتند و اراده هلاک او کردند چون اکثر

از شمریان معتقد او بودند و آنهارا از اذیت او بازداشتند و اناسیم

دیدند که فقیری مجرب صاحب تاثیر شریعت دست از عیال و اهلش میدزد

آن کرده معاصرت با حضرت داشتند همه معتقدانه سرارادت پیش نهادند

روز بروز شربت در افرایش آمد آنحضرت دیدند که در تمام ملک دکن استمداد

شد خواستند که بجای دیگر غم فرمایند و تر حال را بحال دارند و این

میان بکوشش حق نبوش ایشان این مصرعه در عین نماز میزدند

بند بکمل باش از ادای پسر درین زمن ارواح پر متوج

حضرت خواجه خواجگان معین الله تعالی قدسنا الله تعالی

بسر العزیز سیرایای بخسود خدمت و اراده حضرت و ملی شدن نگاه بچسبید

تفریک غلام حشمتی قاسم و دیگر سخی به محرمات چاکر شل ماه با تو

فرقدان پایاده سپنجو بر پیاده سپرون آمدند چون بوی کل تسم

عنایت بعزم ملی سفر کردند تا رسیدن به الحیز احمیتر حشمتی بود

که واردی طرفه از موارد غلبی و عنایات لاریبی در آن پیش نمی آمد و خرق

عمادتی پنجاهش ایشان صورت نمیکرفت چنانچه بعضی از آن دفعه به نظر

آورده شده و در اینجا هم مرقوم میگردد که ~~اکتبر~~ رادرباس طرز

خاصه بود جات طرزی پوشیدند و زرتا ریشه دستار هم آنچه معمول است

بشیر و کبریم از همه درازتر و پله ان نمیشد و مجال احدی نبود که

۱۸
شّل آن بلباس آورد و یا مانند آن بسازد و در حین اختیار سفر ترک همه
گرفته بودند و جبّه درویشان و کلاه فقیرانه بر سر داشتند چون بیداری
نزدول اجلال فرمودند پسر را لی صالحه دوید و گفت ای فرزند کجا رفته بودی
که دین مدت جانم سوخت و آب گرم نموده بر آن غسل میاساخت و بعد از غسل
پوشاکی حاضر کرد و بعینه بطور پوشاک آنحضرت بود دانستند که من الله
تعالی است و طعام لطیف پیش آورد تا که نیر قبول فرمودند و ترک
ترک آن گفتند و از آن پسر زال فرمودند که پسر نوینم چه کردی
شکل او مشابه با شتم تو بر کمان او در حق ما اصراف من او گفت اگر چنین باشد
من بخوشی دل خدمت بجای می آورم یقین شد که از غیبت است و هم در سنه
۱۰۰۰

بشما بود و تربیان فروش فرمودند و زنی نایبنا آمد و فسر یاد کرد که

فخرالدین نام که ام سافرا که در اینجا فرو داده آنحضرت فرمودند بنده درگاه

است بفرما که باین عاجز چه کار دار چون این بشنید بر پا مبارک افتاد

و گفت که از برای خدا چشم من روش کنسید آنحضرت فرمودند که ای

نیک بخت ترا این حرف که آموخته است من مرد سافریایم

من کجا و این کارها کجا گفت از دلت باین حالت که قمار ام از بته

که انرا می پرستم چاره خویش میبستم او وعده داشت که عهدی

خواهد بود که وقت شفا بتو خواهد آمد چشم ترا نمود بصر خواهد کرد و دید امر و گفت

که شفا دهنده تو فخرالدین نام دارد فلانجا فرو داده است پیش او برو و حال

خود عرض ده بدان موجب بخت شما حاضر آمد ام دالاسن از شما و نام شما.
 چه آکای دایم **پانی** خواهید چو خردخت را بویاند. از شک کیه سبز
 تر و یاند بگردش میاورش بهات و کاهی صمغ و صمغ سخن کو یاند.
حضرت چون دیدند که بامر الهی است غرسانه ناچار دست مبارک بر چشما
 بردند و در دم چشمانش روشنی تمام یافت **حضرت** همان ساعت روانه شتر
 شدند که مبادا شهرت بشیر گردد و این حال را رفیقان که همراه بودند پیش
 مردم باز گفتند **حضرت** را این معنی ناخوش آمد و بسی ازین متبیل بود
 بعد طے منازل و قطع مراحل مع النحر بالخیراج میرخت اقامت افکنند و
 چند کی بپا اقامت استقامت و زریده و شمول عنایات حضرت
 توید

خواجسته **قاسم** که دیده متوجه بهار خلافت دلی شدند و رو

مسعود بدرگاه جهان پناه **حضرت قطب الدین** **ایبک**

کشت در انچه **حضرت** وارد بانجا شدند شباً قناده بود و در روضه شیر

معمور و ضابطه انجامست که بعد از نماز شام در را مقفل نمایند و بهینکام

نماز بامداد میکشایند و شبانه اگر سلطان عصر **پایه** در را ^{نمکنند} اید

انشب ضرورتی داشت که خدا و الا خلاف عادت در روضه مبارک گشادند

اگر همان ساعت سعادت زیارت حاصل نمودند و در سبب تبرک **انجا**

معتکف شدند محمد امان نام که اراپا **انجا** اندر بایم **پایه** روح پر فتوح

حضرت خواجسته سرفراز بیعت شدند و الی یونس از جمله خلفا اجله اند

وزانجا شرف تر خیر یافته زایر فراتر بزرگ *حضرت محمد مصطفی*

پسندیدم شده دازان محل مهر شده شرف

به چنین سیاه کاه ملایک سجده کاه حضرت سلطان المیشاخ محبوب الهی

فهم الله الدين کردید و دل شتاق را بزیارت

آن مقصود شتاقین خورشید نموده بدو زیارت حضرت عارف بالله

شیخ کلیم استغاثت حاصل کردند صاحبزادگان

ابست نشان یعنی فرزندان حضرت شیخ به تپاک و همت پیش آمده و سه

روز با حاج تمام مهان داشتند بعد *حضرت* در کتفه پهلایل حویلی

بگریه گرفتند آنکاه قدوم این کلین عنار شک کله از ارم شد و در آن

محل شتر شغل بدیس و اند سرشته بیوت هم منقبض شد مخد و منا.

و مولانا نظم الله الصمد **حضرت نور** سلمه الله الاحدین در همان.

مقام شرف بیوت دریافتند و حافظ خرم و حافظ قاسم و مرزا ذ

علام حسین اکبر آباد و مزراحین دهلوی در انجا متوسل و باع

شدند حکایت بیوت مزراحین بدینوال است که مزراحین

نکودر فنون سپاه کری تشنار و کار بود و ذات مبارک که جامع

جمع فنون و علوم اندرین فن هم مهار تمام داشتند بطور

باین جهت بود و ملاقات می نمود مرزا به برادر خود که در لاسور سکونت داشت

نوشته بود که مرا غیبت بیاد الهی است غم شان و اگر افسرده در میان

صاحب کمال شبها معلوم باشد اطلاع باید داد تا بخدمت ایشان رسید

شود و برادر ایشان نوشت **عمر** یار در خانه تو کرد جهان میکردی

حضرت مولانا محمد رفیع الدین ابن حضرت نظام الدین دکنی

بشهر دلی تفتیر آورده اند درین زمانه برایشان کسیت این خط در پنجه

مرزا انجمن پر نور حاضر بود رسید مرزاها بجا مطالعه نموده چون اسم مبارک

خواند اسپتفسار کرد آیا حضرت جناب فلک اشباب حضرت نظام الدین

اورنگ آباد والد شریف حضرت بودند ارشاد شد پلے من فرزند

ایشانم محب و استماع این سخن مرزا در پامبارک افتاد و عذ جبار

نادانخانه گذرشته بود خواست و التماس بیعت نمود **حضرت** فرمود

اے مرزا فحما بین ماوشما آشنائی دیار نہ است و ما مردی سپا،
 پیشہ ایم امروز شمارا چہ روداده است کہ پچو حرف بامیکوئید مرزا خطاطا
 خاص در آورده ناچار **انحضرت** بامرزا در حجبہ خاص شریف بروند
 بغیر عیش و خشنیدند و **انحضرت** آرام آشتی و مرزا از شوق
 زار زار گریستند بمرتبکہ او از بکا پیروز رسید مردم گفتند کہ
 مگر از اقرباء مرزا کسی مرده است و این خطا مائی رسید کہ مرزا ندکور بان دیو
انحضرت بہتہا حالت او از روی حرم و غم پاکر بکا میفرمایند
 احسن بعد پیرون آمدن از حجرہ و تقشیر پیشانی حال بتجدد دم آشکار شد
 سنہ یکھزار و یکصد و شصت ہجری بود کہ **انحضرت** بدو افعال داخل شاہجہان

شده بودند زیاده بر سایه در انجا مانده متوجه زیارت روضه منوره

و تسبیح دعا بستر الغیر نیز شدند و پیاده پا روان شدند

و در آن سفر سوا **لعل** دام طله الساک و یک غلام کلونه خوشحال نام داشت

و یکری در رکاب فلک اشباب نبودند و در قصبه سونی پت سعادت طواف

امام ناصر الدین رضی الله عنه و در قصبه پانی پت ثواب فاتحه سید شمس الدین رکت

جلال پانی پتی و شرف زیارت شاه شرف بوعلی قلند رقدس الله تعالی

سرمایا الغیر نیز دریافتند و در یغری صه ابله با در لف پامبارک **فتا**

بود **این** ابله پانیت چشم با پالان است **تج** الیه لب بوف

او حیران است **صد** جام حیات می بخشش در خوش **مینای** بر

— انغمش گریانت **القصه کفرت** یا بوسے کرایہ کردند لکن

سوار شد و پچنین تا منزل مقصود یا بوسا کرایہ می نمودند و افتاده دور ماند

رامی بافتند سوار میفرمودند و خود پیاده میرفتند و صاحبان

کرایہ از مولانا **نعمت** دام ظلہ می پرسیدند کہ این مرد چه کس است

کہ زر کرایہ میداد و خود پیاده میروا ایشان میگفتند کہ لا و با

مزاج صاحب شوق اند مرا محال دم زدن بنیت و در لاهور نربارت

میخواستم اللہ نقش بندری کہ سلسلہ نقشبندیہ از ایشان بجز

شیخنا **سید محمد بن علی** از وریدہ قادس اللہ تعالیٰ

سرمہا و نربارت سایر مزارات مفاخر شدند و از انجا یک سبزی

از سپید خمریه همراه گرفتند چون میاک تن رسیدند بعد از زیارت
 در حجره که قریب بروضه منور است و بقدر یک فنیم در عه عرض و دود عه
 طول دارد تنها مشغول میبودند و دیوان شیخ محمد یوسف که در آن
 حین صاحب سجاده بودند هرگاه بر ملاقات ایشان وقت میبخشیدند
 سبب بارانیه و تحفه پیشش بردند و حال چنان بود که شیخ محمد یوسف
 مرغی کشیده بسیار تقیه بودند و تلاش سبب های و لا برای
 دفع آسیب تقاهت داشتند و بهم نمیرسیدند صاحب سجاده ^{خله}
 خوشنود و معتقد کرامت آنحضرت شدند و اخلاص تمام لعالی نمیت
 بهمرسانید و غلام تفضی بیشتر و اکثر مردم انجا بغیر بیعت معترض شدند
 بهمنی

چندی در انجا قامت داشته باز توجه به دار الخلافت شدند سپاسن اللہ یاد

از همان جابر کاب سعادت پیوسته بود ز پی خوش نصیبی او که

عمر بخار و کشتی آستانه مبارک گذرانید و خیر خاتمه بخشود آن جان

جهانیان فیت غفره الله روح در عرض راه بمولانا مد ظله العالی فمودند

که درین ایام از طرف دکن تسویشی بخاطر میر سپید آخر در همان تریکے

خبر رسید که نواب نظام الدوله بجہاد زنا صر جنگ عم احقر که فیما بین مملکت

و ایشان ربط حاصل بود در محاربه همیشه زاده خود سعد اللہ خان اردو

عبد اللہ خان افغان که نمک پرورده ایشان بود در عین رفاقت با ^{آن}

مخالف ساخته عذر کرد و تبرت شہادت حشیدہ القصہ شہسود علی

را بقدم شرف مر سوم زینت بخشیده پاره ایام در کثرت سپیل گذرانیده

بدرسه بنا کرده و آل معفور احقر که بیرون در واره اجمیری ^{نست} واقع است

جلوس فرمودند و بارشاد و تدیس استغال نمودند بوشهادت

عم معفور حضرت والد میر و از جناب سلطان بصوبه داری دکن مامور ^{نشد} بخش شده

شکر پیرون کشیده بودند و بر از یارت بدرگاه خلاق پناه حضرت

محبوب الهی هو آورد بودند و بنده هم در رکاب سعادت ایشان حاضر بود

در محب نظامی در مکان شاه عبدالقادر که از مقربان جناب نظامی بودند و

بجای و بکشی آن آستانه عایشان کرد و کلفت از ضمن دل خود میروستند

تلف شریف از زالی داشتند و کاه فیض ملازمت در یاقیه سرور و ساد ^{نشان}

شدند **انچه** در آن وقت بعنایت تمام باین کمینده غلام

مسکرم بودند سن احق در آن حین بهفده سالگی بود لکن از حفظ قرآن

شریف تحصیل علم معقول و نقول فراغ یافته بودم **از تقریر**

بنده خیلے بشاشرت میفرمودند سبب این عنایت بعد از حصول سعیت

معلوم شد که از آن خود میدانستند و مری این غلام نجیب متایشان

محبوب الهی اندر فی الله لعائنه چپ سراغ عرفان لشعر آفشانی دل کرم

نغمه از سر نو در نیلک افروخت و باد عشق بکره نگاهش نیزایشان

بار دیگر بچو شس آمد احوال اکابر سلف که از رو کتب سلف معلوم میشد

و شمه از آن در شیخ این زمان میسر نمیکشت و شمه را **نشان** کمان

ان بود که این کیفیت در گذشتگان گذشت و اکنون معدوم است

اما از ملاحظه کمالات بوضوح انجاسید که الحمد لله الحال هم

باقیت سینه با کف و حقایق و دلها سعادون معارف کثرت خفگان

سپدار و پشوشان هوشیار گشتند و پنهان با خبر سر و آستان

با اثر گردیدند دل مردگان زنده دل و زنده دلان بسمل شدند

بازار عشق و محبت الهی کرم شد و در یاد ذوق و شوق موجها زد میخانه

دل به آب زیری ساعه چشم از باده اشک نیت گرفت و آتش

کده های سینه از شعله افروز ناله رونق پذیرفت زخمها را بنگد

زیری درد چاشنی داد و در کنار اشتر نگاه دگر رسانید و سپند

راد مجسم بر قهر آمد و پروانه با کرد شمع کرم و جبهه شد نغمه

در نقد بلا بل زنگ آفود و ترانه با در رک ساز با شورش اینجخت.

فلک را بد عمر شورهای یا هو گوشت رسید و زمین بود

پاکوبی با سرخارید به سنگ دلی بطور تجلی چشمک زد و سر شمع

مجلس آفتاب را فعل و آتش گرفت نفسها لطف گرمی را سناخت

دلب با قدر شک را دانست صدای عشق بگردون پیچید و صدای ^{شکر}

بعز با در رسید و مانها بوی انشامید و کوشها بگرفت محبت ازید

اگر چه حب رنهای محبوب است اینجا محبوب رنهای حب آمد و اگر چه طلب

رساننده به مطلوب است اینجا مطلوب طلب آموزی ساخت

برک تن مار پیش ساز کرد. بلبیل دل زمرغ آغار کرد در همه جا شور

جنون شد لب ناله مستان فلک زد گشت دلوله شد دلوله شد

دلوله دلوله شد تیغ زن حوصله دستکستان دل کردون

شکافت آه جگر آنوی کردون شتافت باده شوق از خشم

مینا گشت عاشق بخود رسد پاک گشت برق نفس شعله جواره شد

تالاب آمد دل و تجانه شد دل شده پروانه نه پیر سینند

شمع هم آتش بجکد سینند صد جگر آتش دل آب گشت

طور بچرخ آمد و بیا گشت ماه تقا پرده زرخ بگرفت بزم طرب

رواق دیگر گرفت شمع به پروانه تقطیر بار شد یار بدل داد سخن

ساز شد تیسرند گشت ترازو بدل . بارقه ز غم سمره جادو

بدل . ساقی و مستان هم یکی شدند . می زده در شورش و غوغا ^{شدند}

ساخت و پیمان و سیخانه همت . زاهد و فسرانه و دیوانه همت

یک عالم باده از ساء عشق کشید و یک جهان بفیض معرفت رسید

ابواب توحید بر رو بصیرت ها شود و نور حقیقت رنگ از آینه

دلها زدود علم و عشق بر محمل شریعت و طریقت یکی سوار و سکر و شوش

در بزم دله و تمکین سسکنار اهل استعداد مرتبه خلافت یافتند

و ارباب لیاقت به تشریف اجاره نخلع شدند و منظر اتم و مریدان

آنحضرت و مقبول حضرت الله و محبوب جناب رسول الله صلی الله علیه

دانه و صبحه و سلم مرشد آفاق و بادهای اقوام و مأمور از حضرت رسالت

تبریت خلائق مشغول بحق فارغ از خلائق محسوس و مسموم مولانا

است مظلله العا که سپیدین هزار کس نفقت احوال

یافته اند ولذت از مایه او پیشین بیشتر اهل فضل و کمال آنان که

بمصادق العلم حجاب الاکبر تویی در نشیمن بوده و صوت

ذوق ندیده بودند و اگر گفتگوی حقایق اجتناب میکردند

و نیز ذکر سماع خون میر میخسند افزودن پرده و نه سانست و جد

اند و حدیث وجود نصیب العین شان است و در سماع خون خود می

جای انیت که پراز ذکر حسب نهیت و وقتی نهیت که نام الله غرضان

مذکورند از مریدان ایشان مولانا محمد سید ساکن ناز و مردیت که در
 شتائی او این آیه کریمه کافیت مابذ البشران هذا الا ملک کریم و ویر
 مریدان بسیارند خصوصاً عبد اللہ خان ساکن دیره غازیخان که از
 توصیف او زبان قاصر و از تعریف او بیان عاریت و حافظ محمد جمال
 ملتانی علی بن القیاس کمال باطن و تهذیب اخلاق و کمالات آراسته
 و مریدانش نیز جماعتی کثیر اند سیما خدابخش که مردیت بے نظیر و ماضی
 محمد عاقل باوصف تعلقات دوسته پاس در جہر و باقی در خفیہ
 سید زارند محو شہود و وحارت وجود اند و کذا حافظ عزیز اللہ لاہور
 و حاجی تاج محمود قریشی و شیخ جمال قریشی و مولوی محمد حسین و حاج نام

وحافظ عبد الله وحافظ عبد الرحمن مولوی النور ومقبول رسکله

اگر تمام را نام نویسم کتاب ذخیره می باید و از اعتراف خلفاء ~~المتقدمین~~

سیان عبد الله وشاه طه عبداللہ ومولوی روح اللہ وسید احمد و

محمد شمس الدین وسید بدیع الدین ومولوی محمد سلیم ومولوی کریم

ومولوی فہید الدین ومولوی عبد اللہ ومولوی روشن علی و

مولوی جمال الدین ومولوی حبیب اللہ ومحمد فتح اللہ وصوفی محمد یار وشاہ محمد

المتخلص بہ سید اردو حاجی محمد واصل وسید محمد ومولانا میسر علیہ

کہ سی سال شب و روز در سفر و حضر خفقتہ و تنہا بکلیہ ^{نشیستہ} صلوٰۃ

وسید قمر الدین بتخلص بمنست و ملا کل محمد وحافظ سعید اللہ وشاہ

محمد مراد و شیخ محمد امان و مولوی علاء الدین و مولوی ضیاء الدین

شرقی

و مولوی محمد صالح و میان عبد الوهاب بیکانیری و محمد قطب الدین

و حاجی خدابخش و محمد خدابخش و محمد غوث گرت پوری و محمد غوث

صاحب سراده بنسب حضرت شیخ المشایخ شیخ کلیم اللہ رحمۃ اللہ علیہ و

و دیگر جماعت کثیران تا کجا به تحسیر برسد و مریدان افتد اندک از احاطه

علم بنده ^{در گذشتہ اند باب دوم در کلام و عادات طالب}

و بجوی همه شیوہ ان ذات مبارک سخن کم و بیش فرمودن و ^{تعظیم}

بهم خورد و بزرگ یکسان سر و سر خاستن حتی در امراض شدیدہ ^{ہم}

فرزندان شاه ولی اللہ مغفور ادرائچہ مقیدیان سلطان رحیمی علیہ

ساخته و حیولی را بضبط آورده بودند **آفتاب** بحیولی مبارک جادادند و

غمنخواری فرمودند و حیولی نذکور را از جناب سلطانی باز بایشان دهانیدند

و باغزار و اکرام در انجا رسانیدند و اوقات گذاری بر لوکل محض گاهی

از درون یار الوف حاضر و گاهی چندی فاقه مرخصان را بقدر

لیاقت موجود از یک تا صد رسانیدن معمول روزی نه که

چندی کسی از سرکار آن منظره **مغف** حقیقی انعام نیافته باشد

شستایش خود ناپسندیدن و از دست بستن پشت خم نمودن

و آداب ظاهری مریدان و معتقدان بسیار ناخوش شدن و تیره

و مردی تمنای بیعت کرد بطیب خاطر پذیرفتند و فرمودند که فردا
لحظه

کہ در عرس شریف حضرت خواجہ قطب الاقطاب قدس اللہ تعالیٰ عنہ
 کہ حاضر شیویم مراد شما بکھول فی انجامہ در انجا رسیدہ موافق وعدہ
 خود الصادق القول حتمی اوفر نمودند حاضر نبود مرد را براغ
 اوفر ستادہ حاضر آوردند بعنایت تمام سرفراز بیعت فرمودند از ان
 ساعت اورا شوق و ذوق و تسے و حالتی کہ در بیان نیاید حاصل
 شدہ دراز و یاد بود چون بمقتدر شریف تشریف آوردند اورا ایک نفس
 بے دین جال باکال تشرار نبود وقتی اودرت بستہ پیش رو آید
 استاد فرمودند کہ شما مارا شیخ مقرر کردہ اید میان لحظہ حالات اسلب
 شدہ باز بحال نیاید و در مجلس مقدم نشستن قاعدہ نہ در نشست

و برخاست و راه رفتن بامریان و آشنایان مساوات با وجود قوت
 جوانی تفرات دور دست پیاده شریف میفرمودند از آن بعد دوله
 همراه لکن گاهی خود سوار و گاهی دیگر عهده کم فرمودن و در صورت
 فرمودن تا ایضا بقرار بودن و ایضا نمودن با مخاطبان اکثر بلفظ
 حضرت و صاحب خطاب اوقات شریفه موزع شرب و بروی مردم
 تهیه خواب و بعد از رفتن مردم اکثر به بیدار و کتاب فواید الفوائد
 بر سینه مبارک یا نزدیک داشتن و گفتگو به شاشت و خندان
 روی و غمخوار به بحال مریدان و محبان و پرورش مریدان گریه
 برای کسی که از مریدان بر حمت حق پیوسته باشد التفات بامور

دُنیوی مطلق نفروند بر چندان سبجالی را بر امریدان قبول دها

بود قبول نفروند و ارشاد کردند که اگر میخواهند که ما درین شهر باشیم

با دیگران حرف بمیان نیاید محاسبه در امور ظاهری و باطنی همیشه

در مثل سبک گان درگاه آسمان جاده درین امر تقیید با مورد

جناب سلطان محمد شریف فرمای یقلعه مبارک شدند بنا بر خلق

کریانه التماس قرین اجابت نمودند و روز دیگر قدم مبارک رنج فرمودند

ضیافت ما حاضر هم پیش بود بعد مراجعت زیادت پناه سید احمد

با حسن فرمودند ای سید امر در اوقات صرف ملاقات دو

نمودیم و طعام او خوردیم تدارک چه باشد سید عرض داشت که

حضرت و انما تراند فرمودند که تدارک رفتن اینجا اینست که همین وقت بیدار

در ایشان شمس میرویم و شام طعام لندیز کثیر خجسته بقدر اقسیم نمائید

این فرمودند و خود روان شدند و بخانه دوسه تن از اکابر شهر ^{رفتند}

و نماز مغرب در دو تنخانه آمده گذاردند مذکور دیهات درین صحبت بود و

وقتی اهل غرض غبار عیناد در خاطر بادشاه از طرف امیر الامرا ^{الدوله} اشرف

محمد رضا بطخان بهادر مرحوم انداختند و او در حسن اعتقاد مرد

بود بے نظیر در سعادت ازلی یکتائی روزگار بود در عرس شریف

حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین رضی الله عنه شامیانه

زرین و سر و چراغان سیمین و سامان عرس و نقد الواف

ارسال شدت و نبرارات تبر که حضرت قطب الاقطاب و سلطان
 المشایخ و مخدوم نصیر الدین چراغ دہلی و سایر فرزات و سلی ستم
 در اعراض سر انجام تمام میرسانید و ہم وظیفہ بحمد اعم ذوی الاکرام
 میداد و خدمت جمیع درویشان و اکابر مشرک فرزندانش
 ولی اللہ مقفور و عنیہ بوجہ اسن بتقدیم میرسانید و چند
 سال قبل از وفات خود شرف بیعت بخیرت حضرت صاحب
 دریافتہ بود و بعد از رحلت جسدش در باغ بنا کردہ او کرد
 غوث کدہ است امانت داشتہ بعد از یک و نیم سال بر آورده بود
 سوره حضرت خواجہ قطب الاقطاب دفن کردند حسب پاکش تعوی

نیافته بود آن مرد بخلاف پدر خود باینده درگاه هم حق نمک مرعی داشت
 القصه کار بطول کشید و صلاح فوج کشتی بر سر او نصب العین بندگان
 سلطانی شد و در آن حین نینر باد شاه بجناب کرامت ما
 رسیده شرف بخشی قدم تبرک به قلعه مبارک درخواستند
 کرم مقضی قبول گشت بعد از صحبت داری و ضیافت ما حاضر صلاح بند^{بسی}
 ملک پرسیدند **آفتاب** فرمودند که ما علاقه با مورد نیانداریم بخواهی المستند
 موتمن میگویم بعد از این ما را درین امور معاف دارند و الا از رسیدن
 انجا بمقصود خواهیم بود و صلاح بدین نمط فرمودند که سلطان
 عصر نایبات خود با مور ملک تنائی و ملک دار متوجه نشود و اختیار

محبت و شفقت کنند و بدست هیچ وجه صورت نمیکرد چه اگر امیر
 بر امور و محنت و نایب سلطنت نماید امر دیگر ناخوش میشوند و سبب طاعت
 او نمی و دست بخبر به بی پردگی سلطان میگردد و عرب بر که
 نمیدانند و فوج بادشاهی که محتاج بان امیر شد و او را می شناسد
 و تعلق شان از سلطان منقطع میگردد و در دماغ آن امیر سیر هوا
 انا و لا غیر می پیچد و گاه باشد که بر سر بغی می آرد و در سلف اکثر
 همچنین شده است پس اول مقدمه اینست که انصاحب بدست
 خود مستعد محنت کشی گیری شوند دوم اینست که امرای حضور اهل
 اسلام اند و معصیتی بطور خود ندارند اگر منقشه بایکدیگر داشته باشند

واجب التنبیه هستند و اذیت مسلمان لازم نیست کفار

فجایر ممالک عظیم را متصرف اند خصوصاً فرقه ناسنجار سکهان که مطیع:

الاسلام بنم یستند و ملک را مالک شده اند و سکه

و خطبه سلطان را هم از میان بر دشته اند همه امدار را تسلی می

دور رکاب داشته تنبیه آنها باید سپرد که فلاح دینی و دنیوی در ضمن

انست این بفرمودند و مقرر شدند و تدارک این صحبت هم با طعام

و رفتن نجانده اکابر و درویشان شهر نمودند خلق کریم بدرجه رقبه

دوران و نزدیکان همیدام محبت گشته و غریب نوازی متداول

پیروی بمرتبه که در حاضر شدن اهل حضور و رسیدن ^{بضر}

دور افتادگان اگر از عادت مقرری تاخیری واقع شود خود متجسس
 شدن حتی پیرا خا کرد و ب سرکار را دور و زدن است که حاصل نشد
 عوض خود دیگری را برای سرانجام کار با متعلقه خود میفرستاد
 فرمودند که از دور و زیان پیرا خا بزرگ نمی آیند خیر است بعضی
 رسید پیرا خا است همان ساعت از جابر خواستند بکلمه اول شریف
 فرموده بلمعه سر عنایت از لوث که درش بری فرمودند و
 انعامی لغت بخشیدند و به سید احمد ارشاد کردند که دو از کار
 میر سیده باشد و میر حسین حکیم که از بندگان سرکار است کار تدوین
 مفوض داشتند و لب در بار بار مایکلمات بکشادند که میان

پیر محمد شاکه از دور روز نیامدید و از فقیر در پرسش احوال شما
 چنانچه ^{است} واقع شد معاف خواست فرمود این بزرگه رایچه بیان
 نمایان ایشان است پس سُبحان الله و بحمد الله آمدنی نذر و
 هزار بار صفت مراتب تبرکه و خدام ذوی الاکرام و محتاجین
 بر ذرات خود بیچند و لباس فاخره از سار معتقدان بپاس خاطر
 نشان و پیشتر از آن هم تقسیم و آنچه پوشیدن انرا هم بخشید
^{مهر} بر چه پیشوایان و کل نام خدایم رسیدت بعضی رسید که ملبوس
 خاص نمانده است فرمودند که در روپیه راطاقه سازند و پسیر این
 لباسند یاران عرض کردند که گاهی حین پارچه بکفت به بدن مبارک

اشنانشہ فرمودند کہ پوشش را هر چه من الله بر سر رد آن نمی نیاید

و بطور خود برائے ذات خود اصراف نمی باید اتفاقاً شخصی همان روز پانز ^{حدا}

لطیف پوشاکی عمده روکار به تندر مبارک آورد از اجناس تدر و نیاز

بانقده صرف آن فی الحال اتفاق نیفتد و تجویل پذیرد اکثر اسباب

بتعلب رسیده و صریح معلوم گشته مواخذة آن مطلق نه بار

کتاب سرکار از کتابخانه گم شده و مردم اجنبی برائے فروختن مجبور ^{آوردند}

جناب مبارک شناختند و نه پرسیدند که از کجا بدست شما

آید بهائی آن داده گرفتند و علی بن القیاس اقباس و ملوک ^ت

روزی یکے از باشندگان حضور پوشاک خاص با چاکو کرد

یکسہ مبارک بود برو بعد چندے نشان آن پیدائش و ثبات
 این حرکت برو شد اصلاً بروش چری تقریر و نذر بنده خان صوبہ ^{کشمیر} داور
 مبلغ یکھزار روپیہ ارسال میداشت آرنده خود تصرف شد و عریضہ اش
 را ہم نجیہ نرسائی چون بار دیگر از نوشته خان مذکور مبین
 گشت فرمودند قسمت اول بود ما سچ گوید حاجی الحرمین الشیرین
 محمد و اصل مست لا و با از حج از راہ دکن آمدہ محصل اجناس فرست
 سہ صد چار صد روپیہ را مضروب او ارسال داشتہ بود و نجیہ مست
 را مجلس سماعی بہ پیش آمد و عین ذوق ہمہ را بقوالان بخشیدہ
 عند الملاقا احوال را بعض رسانید **حضرت صاحب** بہ نباشت تمام فرمودند
 در بید

که بسیار بجای شد در رمضان شریف در سر روزی ارباب عبادات

را در ظل عاطفت شل غیب و هر شمس در افطار و تراویح سیم شرب قدر

که امام اوست و یکی از حفاظ از جمله بندگان آستان محمد بنحو آنند

و شرب بیداری و سرجه بود هر شب که فی الحقیقه ترویج است و در

اتمام شب در بیداری و قهوه کلاب و نبات با شیر و شیره

در ضمن نفس راست کردن بین التروایح آشامیدن با

یاران شب بخت و هفتم در سرای عرب تشریف برده گذرانید

معمول و حب عرب بمصدق حدیث شریف خیل اسکاف بدرگاه علم ^{پناه}

حضرت قطب الشریع **یا سلطان المشایخ** قدسنا الله تعالی

عن سرها الغیر معمول بود بعد از تکامه بانو اخی شاه جهان آباد مسجد
 در سه مقرر شده و برکات این عشره اگر ده زبان باشد تقریر نمودن
 کرد و رفتن سیردن شهر را کرده یاران و در شهر با یکدیگر صحبت احترام
 از خود نمائی و دعوت غریبا همیشه مقسرون با جابت و در تشریف فرما
 ابانه اگر چه در هر روز چند جا و گو مکانها بعبیه باشند و هر چند طعام
 مصنف باشد اما دل شکنی نکنند و دست و طعام بردن و دوسر
 دانه برداشتن لازمه حلق و عنایت و اقرارش بکبرت صاحب دعوت پند
 و نصیحت به بیکانگان هرگز نه و به مخلصان شمول الطاف یکبار در مقام وفور
 توفیق و دو بار رضا تمام اگر یکدیگر را مورد این کمال لحاظ داشته باشند

و محتاج به پند نباشد و آنکه حاجت پند یافت و بران عمل کرد و نیز جایش
 بگوشه خاطر مبارک و آنکه عمل نکرد و بار دیگر تفرمودن و ارتد با و عدم
 رضا و اقرایش در سلوک ظاهری نعوذ بالله منها و در امور خبیری و کلی:
 اتباع سنت بنوی علیہ الصلوٰۃ والسلام و به بن گان نیز درین
 امر تأکیدی و تقریر و تحسیر بخواب با صواب شورت پرندگان ^{نقطه}
 قطعی نه چنین باید کرد بلکه باین عبارت که اصل چنین می نماید روزی
 با حسن الدین خان متخلص به بیان که از مریدان حضرت است امر ترقیم
 جواب خط کسی که در ماده استصلاح عریضه ارسال داشته بود با اطلاق
 مضمون شد مگر خان مذکور نوشت که چنین باید کرد مسوده تطبیق انوار ^{نسخه}

تعزیری در فراج مبارک راه یافت و میفرمودند که ما چه کس و در کدام عرضیم
 که حرفی قطعی بنویسم باید نوشت که صلاح چنین می نماید و الله اعلم باین
 استثنای چنانکه حد آنست درابتدای تشریف آوری شهر دلی ضعیف
 بهم رسانیده بود قریب بسفر خود از عالم فانی پس خود را که میرکلونام دارد
 بانجناب سپرد و او را مثل فرزندان پروردند و با وجود حرکات
 جوانان گاهی معاتب میشدند و الیوم بکمال اعزاز است و آنچه میرزا جان
 جانان منظر که عمده مشایخ شهر بودند از دست ردافض شهید شدند
 و از پیرس آنها اخلاص مندان ایشان ملاحظه داشتند **انقرض**
 تشریف برده نماز جنازه خواندند و در آن ایام سرداران مغلیه و

هندوستانی که همه مریدان و مخلصان اند خواستند که برای
 نگاه بانی به نوبت حاضر بوده باشند هرگز روانداشتند و فرمودند که
 تفویض با حق تعالی است امجدالدوله بھادر طعام ارسال داشت از راه
 فلفل و کرم قبول شد روز دوم بھادر نکور این سعادت مسای گشت و
 پذیرائی یافت و روز سوم هم اماروز چهارم که طعام مرسله اش
 رسید فرمان رفت که ضیافت تا سه روز معمول است الحال موقوف
 نمایند که درویشان بد آموز خواهند شد و از کار خواهند رفت در آن
 میوه ولایتی تازه رسید و بطریق اتحاف برای احرار آوردند و بعد از
 عشاء احرار غنیمت بمیل نمودن آن کردند و بی اختیار خواست که اول

از آن نوش نمایند باز لذت بکام خود داده شود همانوقت

بمختار سال دهم و از جبارت بان قلیل عذیر خواستم مزاج مبارک
بسیار خوش شد بعد از چند روز چند سبب اتحاد ف نمودم خوش

نیامد و فرمودند که آن لطف دیگر داشت غایب تحفه عالی به بیاران حقیر

ساخته بودند دستار و ردای که بهندی دوپته اش خوانند بان

مصبوع نموده ارسال نمودم بعد از نماز عصر دراز کشیده بودند بمحرد از

نظر داشتن بر روی مبارک گفتند و فرمودند که حق تعالی حسرت

خیر و بد قلا و ماغ ما را تازه کرد دستار را بر مبارک معطر و دوپته را

بکمر شریف مشرف فرمودند بعد از آن که اقمسه بیش به پندارند

التمام بمردم شد در آنچه عابد یار خان سر رشته اعتقاد با بنجاب دست
 ساخته بر نور اطعمه لذیذ پخته می آورد چندی نظر بر خلوص اعتقادش
 قبول افتاد انگاه فرمودند که روز حیرت صدیق باید کشید و عرض کرد که سعاد
 است ارشادش که گفته فقیر هم قبول باید کرد و از کمال محبت غافل از طور
 مزاج مبارک از بیغنی دست برنداشت بپایان فرمودند که عابد یار خان را
 مکر عسرت و پیش است آخر همچنان شد باید دید که چه بے پروای است
 و چه تنفس از لذات نفسانی لباس شریف و سواری جامه و دستار
 دوپٹہ و در خانه حب و کلاه و گاه گاه بر کلاه شکر هم و در سر با غل و دونه
 در اوایل سیف و کنار گیتی هم با خود می داشتند و خورد و نوش

پان و قنفل و بن و قهوه و شربت و گلاب و بید مشک و قهوه گلاب و نبات
 بیشتر مرغوب و با وجود رسیدن اطعمه لذیذ و خوراک خاص مساوی
 درویشان و تقسیم اطعمه بهمان که همیشه درویشان تفرقه بود گفتگو
 با هر کس موافق طور ادب عالم از علم و با سپاسی بسیار گری
 و با محسوس انجمن و قس علی هذا الادرویشان یگانه از درویشی نه و از
 بحث نفرت گو علی باشد **مصر** یار ما چون آب در هر رنگ شامل شود. اظهار درو
 گفتگوی ارسله و حجت و جو دخت ناخوش طبیعت و ارشاد مبارک اند
 این امر عالی است نه فالی من عرف ربه فقد کمل لسانه **ذات مبارک** کریم
 و رحیم و جواد و شجاع و متواضع و عاقل و عاشق و خوش صورت
 خوش بخت

و خوش سیرت و خند آن رود و دلکش نگاه و نرم گو و خوش سخن و خوش
 تقریر و جاذب القلوب و غمخوار و دل ده و حریف و طریف و تسلی و تسکین
 و همه دان و همه بین و صادق القول و قانع و متوکل و پیر دل و کوچک
 دل و بامروت و حیا و وفا و دلجو و شهنشاه با تمام مکت و معزز و سراپا
 انگسار و صاف جمیده اش از دو جهان ادا نمیشود چه جای خامه و زبان
 و اطوار گزیده اش بهر دوستان و زنگی چه محل چن فقره این سبکیه
 سرپاسن در عالم بیکانه ندیده مثل چشم زمانه
 بصورت آفتاب عالم افروز ملک از وی بسیرت بهره اندوز
 در جمع آمد اوصاف حمیده بر دشت ختم احلاق گزیده

بہ بے رنگی عجب رنگین میرا۔ بہ بے پروائی الفت امترابجہ۔

دلش گنجینہ اسرار قدسی۔ خوش آئینہ انوار قدسی۔

ہدایت لمحہ نور پر اغش۔ ولایت نکبت ریحان باغش۔

بشہر عقل میر خاندانی۔ بہ نغم عشق شمع دو دہانی۔

عجائب ہدیہ از مخزن غیب۔ بغایت تحفہ اکثر لاریب۔

بانسانی نشان از شان عبدش۔ بخوان فیض قدس انسان عیشش۔

دلش از دام نفانی رسیدہ۔ بانس اللہ جانش آرمیدہ۔

نسیم خلق او ہر جاویدہ ز خاک تیرہ انجاکل و مسیدہ۔

شعاع مہر بر تیغ از جلاش۔ فروغ ماہ نوری از جالش۔

موت راجہ بخشش عہد و پیمان حیا بر طیش آورد ایمان

بجرات رستم شاگرد خامی بجودش حاتم طائی عیلا

قناعت مسند آرائی ز صدرش توکل تکیہ گاہی عنودش

نسیم خند و صبح جنبش اشتر گذشت از خاشاک جنبش

زبانش را بلینت ہم زبانے لبش را با بسم ہم عنانی

نگہ در سینه گلبریز تجلے سخن در دل در افشان پے

ز تقریرش سخن یک سلک گوهر بیانش را لطافت ناز پرور

ادافہی طریفی نکتہ دانے فصاحت ترجمانی خوش زبانے

عجب کوچک دلی با پیر و بیہا غیری با معے مترجیا

تواضع خوی و لجویش عادت + برائے خلقت رنج خود عبادت

به تکلیف کوه و اندر عسک دریا بهرمت ابرود و رفعت شریا

معظم بادشاهی لا و مایه بلك هتیش بس قدر عا

کلمات ان خاص الحلیل کثیر و سخن را بصاعت قلیل

کجا بار در حضرت غریش چه کار آید اینجا عقل و دلیل

عبارت از اوصاف اوقاص چه قوت کند صرف طبع علیل

باو چون توان زد دم دوستی عزیز کی که باشد خدارا خلیل

نظام از مقامش چه جوید نشان مگر او شود خود سوی خود دلیل

افاضاله نعمان بنعمانه بافضاله و عنایاته
تبارک

یا رب موم در کرات الصالحات العبادات خرق عادات عالیه اظهار نماید

از سیره انتخاب بس دور همیشه خفای حال خود مینمود و در آن نمیخواست

لکن بغوی الانامیه شرح بمافیه خرق عادات از احاطه تحریر افزون

است و هر یک از این گمان را بحسب معامه خود واجب معلوم

و بنده کان آن گلشن ولایت هزاران آنچه معلوم راقم الحرف

است مرقوم می سازد و در آنچه **معنا نو محمد صلی الله علیه و آله** بدامان عا^{طف}

پیوسته اند ارشاد شد که خلق را با شما کارها خواهد افتاد و ایشان بسبب

مانند که من مرد پنجابی درویشی و اکثری به از من سلسله توسل با جنابا

ستحکم دارند مرتبه کار ما بمن چگونه میسر شد آخر چندان شد که

فرموده بودند و امروز از ایشان و مریدان ایشان خرق عادات و تصرفات

جاریست و به طور منجواست چنانچه بارها بگفتند به شاره است که هر چه

در دل کیسه آمد ایشان بطوری از زبان شریف انرا ادا فرمودند و

بابنه همیشه انمعنی در پیش میباشد مولوی غلام حسین مرحوم

که یکی از مریدان ایشان که مسکن او زیاده بر ص کرده از اقامت

گاه ایشان است بر جا خود بر حمت حق پیوست مردم ایشان را بر نماز

جنانه حاضر دیدند و همچنین بسیار است روز و مجلس

مشنوی مولانا روم قدس الله تعالی عنده الغریر مذکور میست و مقام

این بود که کیف مد الظل لسان اولیا است چون این معنی تعلق بدیدار

و از شنیدن دین نشین نمیشود و علمای زمره بزرگان که حاضر بودند.

شرح آن مکرر بخوانستند و آخر الامر ناچار شده

فرمودند که بچشم بیند همه را حالتی پیدا شد که سوای

مد اطل حصین بنظر نیامد و مست و بخود غلطیدن و از شدت

دست افشاندن و پا کوفتن و بیابانی بآمودن لاجق حال ایشان ^{گشت}

صوفی یا محمد در آنچه مرید مولودین الدین بود و آن بزرگ در ^{شهر}

کهنه پتھر گئی فیروز آباد که سر راه درگاه مبارک حضرت سلطان المشایخ

است سکونت داشت در آنجا

جناب مبارک عنرم بحصول سعادت زیارت میفرمودند از راه خلق کربانه

و تواضع بخانه آن بزرگ نیز گاه گاهی تشریف ار را نی میداشتند

چون آن مرد ازین جهان فادر گذشت پاس اخلاص بمصدق شد

شریف الو دیتوارث چنانچه عادت مبارک است همان طور یا صوفی

نذکور سیعن جاری داشتند وقتی صوفی بیمار شد مرض القدر

شدت کرد که صاحب فرانش شد و طاقت حرکت نماند شب

قریب بصبح در حالت بیداری دید که ~~طریق~~ قدم رنجیه فرمود

صوفی صاحب را طاقت تعظیم و فرود آمدن از سیرت شد با و از قیام

عذر خواند ~~بیا~~ بایش نشسته و فرمودند که خط

خود محمد را انشاء الله تعالی شفا است این فرمودند و مخلص شدند

در حال صوفی در خود طاققت برخواستن یافت و بر اقصای حاجت بی اعتنا
 غیری برخاست و دید که در حجره را اندرون رنجسیر است و بعد از بر آمدن
 در سیر و نراتیر همچنان یافت و در غیر صله قلیل در خود کمال صحت
 و طاققت ملاحظه نمود همان وقت بر دلی سوار شده بعاینی مدت حاضر
 بنای مبارک مشغول در کس بودند خواست که این وارد خود را با بگوید
 پیش از آنکه پیش بخندش آید بستم شده فرمودند ای صو اینها حیا^ت
 شماست و با اشاره منع بیان نمودند صوفی مذکور شرف بیعت خود را شرف
 ساخت و از اولیا زمانه گشت ایوم از صاحبان کرامت است همین که
 چشم می بندد از امور غیب مکشوف او میشود کشف تنیدی دارد

پسرزاده نوجوان نرزش قریب چهل گروه از دلی میان دو آب یعنی جمن و
 کنک می ماند از زود داشت که **جناب** لعل بکانش کرم فرمایند
 و بهمانجا سعادت ملازمت حاصل کنند و پسرزاد گیش مانع حرکت
 و رسیدن دلی بود و رو می بیند که **حضرت** **معاذ** تشریف
 می آرند و این دو دیده استقبال میکنند و تا دیر صحت بمیان ما
 بعد از برفاستن تا دیری **حضرت** **معاذ** با دم شکر
حضرت **معاذ** بجای آورد که از آن راه دور بر من بفضل نوازش فرمودند
 مردم میگفتند که **حضرت** **معاذ** اصلاً از دلی حرکت نفرمودند چون این را
 بی اختیار و بیدار بخت شریف رسید و بر قدم مبارک افتاد پیش

از آنکه زبان ماجر کشاید فرمودند که خیالات شما است و بگونه چشم مانع

تقریر آن شد و از قصه مومی ایسه سعادت بیعت دریافت و چند

روز بمقامی رسید که در استیلائی حالت اعضا او از هم جدا

میشد شرف خلافت یافته بس زین شرق مخص شد ایوم در آنجا

صاحب ارشاد و مستغرق مسله توحید است قاضی انور محمد سکن

سونیت بمضدق گرفت رش و این را عرصه هفت ماه کشید

کارش به قبول انجامید قطع امید از حیات نموده بعزم ^{آنکه}

جان در پیش آن جان جهان نیان و جان بخش عالمیان فدا

سازد و نقت ز نگاه شریف بهائی گوهر جان یابد بر دولی شخص الخفیف

خود را انداخت زیر قدم مبارک رسانیده بحجر و معاند حاشن کمر
 ششم نموج آمد و او را در بعل کشیدند همان وقت چنان شفا و طاقت
 یافت که گویا اصلا مریض نبود انشفا بخش سقمان از آن روز تا هفت
 ماه بخاریه خفیف در بدن سر ایا جان خود داشتند **بیمیت**
 . تو جان عالمی و فدائی تو جان ما قربان خاکپا که تو روح روان ما
 ده تن از قوم افغان که اطلاق عشره بشره جهم بانها توان کرد
 کار دها که تنی از این را تیر کرده از سیاه کشیده و در چپ می کشتند
 علانیه میگفتند که خون این عیسی را میسریم ملازمان اطلاق نمیغنی بحباب
 مبارک نمودند و عرض کردند که درین ایام تنها میرود آمدن سنا سنی بنیم
 ارشاد

ارشاد شد که ما تابع رضای الهی ام احتیاط جان خود شیوه مانیت تا آنکه

در عرس شریف حضرت خواجه قطب الاقطاب قدسنا الله تعالی بسره

الاقدرس پیش آمد در انجا حضرت صاحب الامریدان تشریف فرما شد

و آن دهس بر دیوار قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه که بلند

برابر قد آدم است سوار شده کار دها برهنه در دست گرفته نشستند

و یاران **صاحب** را وجب شرف گردید آنها با و از بلند گفتند که

به بینید مریدان این بدعتی چه رقصها میکنند سید مرید الدین که

از مریدان معزز آنجناب اند عرض کردند که تغافل تا یک ^{بار} حققت ما مردم

یکطرف خلها در ذوق شود **حضرت صاحب** نگاہی بطرف آنها ن فرمود

اشها بهوش افتاده در رقص و حالت آمدند و سیر قدم سبک نهادند

مشرف بیعت شدند و کار و تیر آهنی ایشان تیر آهنی برون ایشان شد

لگاتار دشمنان را دست کرده اش را در گود ریخت کرده بند

کہ آری خلیفہ زرتخانہ کنی آشنائی زیگمانہ و بھین دوادار

بدرگاہ شریف قریب کویہ اوہی علی گڑھ

او باشانه در زمان و حب ریاض آمدند در آن وقت مولانا عبد الله شوق

مَشُوقِ آمینِ راحتی غنیم بود آن یکے در گوشِ دیگری گفت که بین

لوحه های این چه قصص دارند **کتاب** بنگاه های تند در آنها دیدند

بیتاب شد و در قفس و حالت آمدند و تمام لباس و سلاح خود را بقیلا

بخشیدند و برپای مبارک سر نهاده التماس بیعت نمودند **و آنچنان**

فرمودند که چه سخنها میگوید از بیعت آنکه بچه های او میفرستند آنها را از زار و کرب

عذر تقصیر خود خواستند بصدق دل غیر بیعت دریافتند **و آنچنان**

ده دنیا را بقوالان بخشیده لباس و اسلحه شان و سپس دهانیه **و آنچنان**

ای برتر از همه و مهر جای تو کردن نشان سخن تیر نگاه تو لبی می

نام افتاد شرارت پیشگی مشهور و بود در در عرس حضرت **و آنچنان**

بر قوالان احتساب کرد و یکی را از خدام ذوی الاحترام آن آستان عا

سیله زد و هنگامه در آنچه افتاد **و آنچنان** در مسجد تطائی جلوس **و آنچنان**

مالوس آرزائی داشتند کسی این حال را بعرض مبارک رسانید فرمود

کہ مایرون ایم کے مارا نہاید کہ بسنی میان کلام است این گفت بیرون

آمدند یکے با شاره **محرمت** نمود کہ بسنی میان این بشر است اینجا

نظر تیسرے نبوی او دیدند و اورا تغیر حالت شد و بوجہ آمد و گفت بی

دائستہ این طرف **محرمت** است و دوید و بر کف ہم مبارک افتاده

تائب و مغز بیعت شد و خادمی را کہ زودہ بود بہت دنیا را داد و عسکرا

خوارت روزی **محرمت** در مدسہ بر صفحہ خالقہ نیت آرا بودند افغانی کا رہ

در دست مدعیانہ درآمد و بعد از سلام علیک پرسید کہ مولوی صاحب شاکہ این

فصلت متکب ہمارا ہستند از چہ راہ است فرمودند کہ تقصیر و اہم شام دعا

خیر کہنہ ناگاہ او کار و بر **محرمت** انداخت کی از خدام ذوی **الاخترام**

محبوبی

که بجز مریدان سرکار بود دستش گرفت با و فرمود

که دست این بگذار و سر مبارک در پیش انداختند و گفتند که ما حاضریم

بهر چه در خاطر شما است بکنید او در آنوقت شرمینده شد و بدر وقت

پگاه آنوقت بدولت در توبی مبارک تشریف داشتند و تحت درواز

اندرون رنجبر داشت دیدند که پشت در را سیوید حکم کشان در ^{فرض}

شده آن بدخت باد و کس دیگر در آمد بجز دیدنش تعظم برخاستند

و پرسیدند که چه بخیر و عافیت آنخرف از زبان در بار بر آمده بود که بر سر

تغیر الحال شده دست و پا خود بر سنگهای فرش حویلی نوبسته

و عذر خواستند و التماس بیعت نمودند عفو تقصیر شد لکن شرف بیعت

نصیب آنها گشت مردی از علاقه داران یکی از شاخ شهر برای تحسین

احوال خلوت سماع اختیار بخت منافقانه کرد تا باین تقریب داخل صحبت بود

احوال هر روزه بان شیخ ظاهر نماید مشغول باین کار بود و چنانکه حالت

برایان میشود زیر لب میخندیداران ازین معنی آگاه شده **نمایند**

تعرض داشتند بعضی صافی خیل بغافل میگذاشتند تا آنکه عرض ^{یاف}

حضرت قیده الکاملین **نظام** **والله اعلم** والد شرف **حسب**

رسید سیادت پناه پیر بدیع الدین عرض کرد که امروز روز فواید

بن گانت و از دست این مرد قلوب متاوشده از ذوق باز خواهند

بمدارای یکی کار بسیاری ضایع میشود این حرف را پذیرا فرمودند

لکن باز هم کار بمرود نمودند که خود بدولت برای وضو بیرون تشریف فرمود

و بمقام **میرزا** اشاره کردند که خبر اینکس فغان گرفت چون

سماع شروع شد و او همان حرکات خود آغاز کرد **و لا اله الا الله** بنگاه

موتورد روی دیدند او در رقص و حالت آمده بقوالان گفت که بان این غزل

بخوانید **میرزا** احسن شوقا الی دیار یقینت فیما جمال سلمی چون دلها

ازو پیرد بود محافطت او نکرد و عصا او از فرش سفلے طرقة خدمتگار

دید و کارش بمرتب رسید که بتقصیها قضات ریحین سیم دست

به نبض بخاوه گفت که فوت شد مردم دویده حال را بجنور پر نور ظاهر نمودند

حضرت چون خضره آبجیات عنایت جسد رسیده فرمودند که خیریت است

نمرده است گلاب بدست مبارک بر رویش زدن و عرق بید مشک بگلوش
 چکانیدند بحال آمد و عرض کرد یا حضرت با من این چه کردید که گذارشتید
 تا درین حال می مردم و همیشه عشق میشدم میسر بدیع الدین که با همه مناسبت
 خالی از ظرافت نیست گفت خوب اعما که داشتید که باین دولت میرسد
 انقصه او بیعت به صداقت کرد و بشیخ قدیم خود فرستاد اینحال بناگفت او
 یا بخش داد که تو هم مسخو رسد پس این مرد ناگفته چند تن
 او کرده قطع کلی از و نمود یکے از اهل کمال دعوی دار **حضرت** درین امر
 نتوانست کرد اگر چه مراجع مبارک ازین کارها بے برکنار بود و آنوقت شاید
 امر الهی چنین شد که متوجه بقصر شدند و لنگر استقلال مستحکم انداخت
 افرام

اخر الام خون از هر دو چشم و سوار خهای بینی و گوش و ناخن با دست و پای

او جاری شد و بهوش افتاد و نام و نام گذشته غاشیه ارادت برد

گرفت **بیت** این نگاہی است که از سطح فلک درگزرد پرده دل چه بود پرده

افلک در دستخفی از متوطیان پنجاب پیش احقر نقل کرد که در آنچه وارد

شاهجهان آباد شد شوق ملازمت قبله عالمیان **محبوبان جهان** ^{من} دا

دل مرشد و و باستان عایشان نهادم و آن روزهای بود که بدعتیان

مرا حاجانان منظره راحه الله علیه شہید کرده بودند زیر دخت برآستان

بودم ایراد دیدم که سگفت که یکے را از پیشوایان سنہ قبل رسانیدم

و اینکه اعظم همه است باقی است زود است که کار این همه تمام می نماید

چه کنم که مریدان بسیار گرد پیش این میباشند تنهائی یابم چون این سخن
 شنیدیم مرا غم بسیاری و گرفت بجزرت مبارک رسیدیم چندان
 فرحت ملازمت مُبَدِّل بکمال و افسردگی چهره شد متحیر که اگر حال را باز گویم در
 اول ملازمت چه مناسب و اگر نگویم عدم اطلاع موجب قباحست درین تری
 من خود بزبان مبارک فرمودند که فلانی از حرف زیر درخت بیست و شوق
 تعالی حاقظ و نامرت خاطر جمع شد و اعتقاد از دیاد یافت در آنچه مولوی
 محمد فاضل از محمد رستگان برگشت اظهار تشرع بیرون از حد اختیار
 نمود و منع چیراغان بر منازات میکرد و قبوری دارشان که لب میبید
 برمی انداخت و محمول داران برای این کار باو میگشتند حال آنکه در حین

بن
شریفین زادها الله شرفاً و تعظيماً همیشه قنادیل زجاجی روشن و مقبره با حجر

منور سیب باشد و در مولود شریف و شب سبت و هفتم رجب المرجب و بر تنم

رمضان المبارک چسپه افغان بسیار بر سطح و جداره کوچ و باران شود و قبور

زیاده بر قدم آدم که در هندوستان بدینسان کجا بندی باشد

چنانچه قبور شیخ شاذلی و شیخ صندل در محله و قبر عمید روس در عین و

مرکز زیلع در کج و مرزا خواجه عثمان هارونی در مکه معظمه رفی الشان هم جمعین

و بنده این همه بچشم خود دیدن است القصه چون مولود کور باز اراده خرمین

شریفین کرد فرمودند ازین طوریکه ایشان اختیار کرده اند می دانم

که دیگر بوضه مطهره **مَوْلَا اَبُو عَلِيٍّ عَلِيٍّ** **مَوْلَا اَبُو عَلِيٍّ** **مَوْلَا اَبُو عَلِيٍّ**

تواند رسید چون مولوی مذکور در بند سورت بر چهار نشست صد و

با و نام او انجهاز را بر جعبت قهقری در بنگاله برد و از آنجا که مولوی بار دیگر از

راه بر عازم شد در بلده بریان پور رسید بر جعبت حق پیوست در ابتدا

تشیف فرمائی **مختار** بشاهجهان آباد میان محمدی نب حضرت

شیخ شیونفا **مختار** رحمه الله علیه و ارضاه عناستفیض بعیت

شدند و حالی پیدا کرد و آخر سواری پیروز را در گیش بسیر جمید و

بروش خود نمائی تمام نهاد فرمودند که باین رویه که این

بزرگ زاده اختیار نمود خدا حافظش در چید انغیر نیز الوجود بر منتهی

جنت شتافت سیدی او باش وضع بیگانه آزاد امر اخلاصی

بحال

بهم رسانید و غنیمتش تقدیم ^{الهی} احکام فایده بخشید و طیفه

با و فرمودند که دشمن را از آنچه نمی باید برگرداند آنچه می باید مایل سازد هرگاه

او فایض خدمت میشد از و استفسار خواندن آن میسر نمودند و عرض

سید کرد نمی دانم چیست که هر چند دل خود را با نطف می آرم متوجه نمیشود

اتفاق خواندن آن هرگز نمی افتد فرمودند میترسم که این

را چه پیش آمد نیست که توفیق خواندن این دعا نمی یابد آخر در

همان اثنا به هم می رسید که قنارشده و شربت شهادت چشید ان شاء الله

دو سه روز از الم واقعه اور غنیمت با کمال و شرب نمودند محسری بدرگاه

آسمان جاده ^{الهی} محسری ^{مجلس} مین

و سماع گرم بود و جوانی ریش حالتی قوی داشت و الا ان بحسب ضروری
 ساکت مانند جان نمرد از قالب برآمد چون نبضش دیدند حرکت نداشت
 پیش گریان و دست بر سر و وزان پیش ~~آورد~~
 افغان و گفت که یک سپرداشتم حالت او چنین شد غیری از این چاره کار
 نداشتم که بدانان عنایت شما کند مردم بعد از این شما دانید
 تسلی او کردند و فرمودند که این زنده است خاطرت را جمع دار
 و قولان بستی که حالت آن جوان بران بود اذن داوود بحمد و شنید
 حرکتی در و سپید آمد غلطیدن گرفت ~~گفت~~ گاهی توجه بسرو
 میداشتند و گاهی با و تکلم میفرمودند تا بحال آمد و حاصل

عسلامان شد مرتبه ثانی الرسول که حق تعالی بآنجناب عطا فرمود

ظاہر و باہر و بری از شرح و بیان فرمودند کہ در او ایل احوال

ہر کہ اسم مبارک آن **صلی اللہ علیہ وآلہ و صحبہ وسلم**

بر زبان می آورد غیرت عشق مرا بر آن میراشت کہ سرش بر دم و جگر

آل **صلی اللہ علیہ وآلہ و صحبہ وسلم** و سادات کرام

جز وطنیت حیرت طویت مولوی مکرم مرحوم احتساب پیشہ خوداشت

و ادیت بصوفیان عظام دارباب سماع میرساند لیکن بحبہ فیہ حب

سادات غازیہ چہرہ ایمانش بود در انجی مذکور احتسابش در محفل کرام

بمیان آمد کیے ازین خصدت نیکش ہم تا کرد خورسندی بخاطر

شریف و بشارت در رو مبارک آمد و سر مودند اگر چنین است مردی.

خوب است درین اثنا مجلس عرس مهیا بود **حضرت** با جماعه مریدان

در آن محفل تفرشت داشتند و مولود کور اراده احتساب کرد مردم عرض

کردند که مولوی کلمه همین است چون تر دیک رسید زخمه نگاهی برابر ^گ

جانش بر زدند کفنه عشق بی اختیار از جانش برآمد و رک پیش

چون رباب در شور آمد و دشمن بچو چنگ در بندگی خم گشت و مثل و

از حلقه بلو شان شد و ستفید بیوت گردید چون انعم نیر و لها

حالت عشق و دلور در یخنیاب بهم رسانید خفت سر را زین جهت ثبت

محبت با و بدیده اتم شد پاره از لعلها عاشقانه و الهانه و رندانه اش:

میوسیم کلاه کج می نهاده در عالم ذوق خرامان و چمان راه میرفت و نظر^ش

چون بر چهره مبارک **حضرت** می افتاد و غسریهای بیتابانه میزد و گاه

میگفت که ای یاران به بسینید قصای رنجان همین است **حضرت**

تشم گمنان اسیر او میگذشتند و این تشم دشنه دیگری برای قتل او بود

حضرت را یاران بسیار اند لیکن مکرهم **حضرت** عجب است

پسرش مرد **حضرت** بغیرت شرف و تمجید گفت

عجب تماشا لیت خود میکشند و باز بغیرت می آیند و **حضرت**

حضرت با او سیف بودند چون نسبت غشش بدرجه در گرفت که از ^{نقش} **حضرت**

عالم لغور شد **حضرت** مبتدی را با او سپردند که از میسران ما

آنکه تحصیل باین درس سپید حیران ماند که آیا از فرمان چپگونه در رود
 و اوقات سر اسر ذوق را صرف تعلیم و تدریس نمودن هم خیل
 شاق دید ناگزیر دوست روز در شش نیز آن گفت و در مدرسه
 نحوی میخواند که ضرب زید عمر اشاکر دش پرشید که زید عمر در
 بکدام گناه زد مولوی که بنیر ان شست بود گفت که زید و عمر و دفلا
 و فلان و من و تو نیز و جزو کتاب را بر روی اشاکر و خود نیز
 زد و ناله و فریاد و حالت ذوق آغاز کرد و مردم همان ساعت
 این خبر رسانیدند خود بدولت خندیدند و فرمودند مولوی را ^{کشته}
 بیاورد بموجب امر عمل آمد ارشاد شد که مولوی اینچنینی حالت است.

گفت پس بس دوسه روز انقیاد حکم شما کردم و سوبانی بر روح کشیم

حالا اگر مرا بکشید تا ریس قبولم نمیت ~~فرستاد~~ باز لب تیرستم آشنا

فکر بود گفتند که مولوی بعد از آنست تا چند سال بموگه شغل

نفس مرده بودند این حالت او محض تاثیر نگاه شریف و ظل لطیف بود

درین ضمن تقرب ملاقات سید محمد خان داروغه توپ خانه ^{شاه} را سنا

قدیم و محبت صمیمش بود باله آباد فرشته بود و تصرف غریبی بهم نسبت

بخان مذکور از مولوی ظاهراً شده بود آن اینست که در جنگ

خشم گورد تفلد بر پستان چپ خان مذکور رسید سواران

فراقی شده بود چون جراحت قریب بقلب که ریس الاعضا است

بود مردم امید به شدن نه داشتن و جبراً خان داغ پیا موافق یافتند

بجو نیز کردند مولوی فسر یا و کرده اگر بجان این آیه رسد شمارا

میگشتم والا هر چه من بگویم بکنید پرسیدند که رای شما بر

چیت گفت شیشه های بشک بیارید و در بریقی کرده از لود

آن دزد خشم بریزید مردم گفتند که چه حکمت تازه است خلاف

قیاس و ما گاهی این علاج باران دیده ایم گفت نه بلکه موافق قیاس

است که قلت خود کرم است و از خشم حرارتش افزوده میشود

معتدل و مقوی است همین مفید و گرمی مفر است سید احمد خان چون

اعتقاد بمولوی داشت گفت هر چه ایشان میگویند باید کرد و سوا آن

آن همه گزرا و نباید رفت آخر شبیه بایر شک نه خمش نخرت نه
 و در فرصت قلیل به شد القصد در انجا مجلس سماع گرم گشت و مولو
 را حالت ذوق روداد و قافیه ^{فهمی} انجا گفت این مرد چه سرین میجنبانند
 قافی بر سر بر خوابیده بود که هجرت ^{شله} مسافر پیدا شده او را بر
 زمین زد و گفت که بامردان ما چو حسره فها میگوئی و در سر نشین و نبلی
 شدید برآمد که بقرار کرد و حسره الامر نخبیت مولوی صاحب رسیده
 عذر خواست و بدعائی ایشان به شد و دو صد دینار با یکم زیاد برائے
 سماع پیش آورد در انچه ^{حسرت} رانصیب اعدای پیغمبر صلی
 عارض شده بود و خالق پایان آنرا با سهال غلط کرده و دواهای

قابض تجويز نمودند و کار بجائے رسیده بود که ناخنهای شریف رنگ

ابروی و سینه دار بهم رسانیده بود و محشر عظیم بر سر غلامان برپا شد

مولوی مثل دیوانگان میشت احقر را هم حالتی بود که تاشش روز

ازین غم هیچ نخورده بودم چون **مجلس** شقایا فستند و با بون

آیدیم بنده در آن حالت همه کرده بود که گرد مولوی بگدوم خیاخیا **نشان**

را همچون فرزند میان در نشاند مثل پرکار گدشتم غفر الله له ارادت

مردم با جناب بالمشاهده کرامت یا با شاه عالم ارواح **شاه** حاکم

در رویا صورت **انجیل** در مجلس کائنات صلی الله علیه و

واله و صحبه و سلم دیده **از آنحضرت** مامور بیعت **حضرت** شده اند

مدینه شریف بدلی سے آمد و حاجی خدائے شیعہ وقت بودند

مردان داشت و فقیہ بی نظیر و متقی بے بدل بود با **میرزا** اول

رابطہ حاصل بہر سانیہ و حسن بیعت کرد احوال بار مجسمین شریفین را

اللہ تعالیٰ تبار او تعظیماً رفتہ و شاہ طہور اللہ مرید شاہ عبدالستار با

وجود کمال **حسن** پیوست از او بسیار مکمل شد احقر را ہم صحبت

آن مرد بزرگ بزرگ است بعد وفاتش مظلومش و محفل مبارک برآمد

فرمودند شاہ طہور اللہ خوش حال اندر ہمین وقت دینجامی گشتند و قس

ہند اعلیٰ ذلک و غرائب احوال ہر یکے از مریدان **میرزا**

چنانست کہ برای آن کتاب بے علیحدہ می باید من مات غفر اللہ لہ

و من عاشق بارک الله و بعضی از خسرق عادات و تصرفات
الکلیات که نسبت باین کتیرین غلامان ایشان صورت وقوع یافته
 قسم پذیر میشود و در آنچه این عامی را خیال حق جوئی بسرگرفت و
 باور ایشان و شیخ مشایخ سر و هلی رجوع آورد و عنبر از فرمایش
 اشغال خیزی نیافت و بریزی ساغر دل بیاورد نگاهار هیچ کس ندیده و شمره
 از مآبای رسیده و حالت دو طلب **الکتاب** مشابه نموده
 اعتقاد تمام بهم رسانیده افتخار اند و بیعت شد و تغییر حالت که بعید از
 استقلال است و سدد وحدت وجود که کجا خلق و کجا مخلوق متخیر نمایند
الکلیات شرف باطن شرف این خطر شده و قوی تنها بسوی بندگی شرف
 آورند

آوردند بنده ایشان را دیده از جابر خواست برابر استاد هر دو دست غلام

را بدست های مبارک گرفته بدین نوع که انگشت های شریف با کف دست های

بنده پیوسته و ششم کنان لگای بطرف بنده فرمودند کویا شربلی بود که در

جا کدل سن ریختند و آتشی بود که در سینه انداختند و پنجه گویا بدل رس

انرا از جابر گرفت و تا در گلو آورد و دانستم الحال جانم بر می آید و طباب استقلال

بریده دست و بیوشش افتادم **انقرضت** علی الفور بار شتمند و این اعصاب

گشته و تا دیری بیوشش بودم همین که بخود آمدم ذوق و شوق از درج

تقریر و تحریر بیرون بود و جوی اشک از دیده روا میکرد و آدم وحش

و طیر و نباتات و جمادات از جرات کمال چه میدیدم کی بنظر می آمد و کدل

جاری و خواب خوار من رفته بود و هر که باکل و شرب و لباس و هر کاری که
 مشغول میشد بدل میگفتم که این چسراوقات خود ضائع میکند بعد از اینها
 به افاتم آوردند تا مجذوب نشوم و این هر دو عقده شکل لعنایت
 ایشان در یکدم حل شد و هم در آن ایام بدلم رسید که مطالع فتوح الغیب بکام
 و بلی حکم مناسب ندیدم و از پیبت ایشان حرات عرض شد ششم چنانچه
 همیشه از فطادب اقدام بکلام رویه ام نمیت و درین امر فکرم بود
 خود سر مودند که مطالع فتح الغیب درین ایام بهتری نماید کتاب
 مذکور تر و حافظ غلام حسین است از و بگیرند پس همچنان کردم وقتی در
 ایام شکر گشته مشغولی گم شده بود فوراً ارقام فرمودند که درین روزها

ندانم که از پایه تقصیر سر زده است که کم یابو میکنی هم در آن سفر پی شصت
 قسم زدند که در این ایام محافطت خود بسیار باید کرد و در شرفه خاص تا
 اکید بود و بر این اکتفا نکرده مولانا عبد الله سلمه الله تعالی را تعین
 فرمودند که با حقیر تا کسب فرمایند و خود هم حافظ باشند و در
 بسیر باغ رفته بودیم مردی را دیدیم که با چشم و حشی از طرف کیه مردم است
 بودند قطع نموده از دیوار که زیننه با نظر بنمود خواست که بالا بیاید چون طور
 بدین نظر در آمد بهنجشیان و رساله داران بقیه نفتم که کسی این
 را بر رساله خود نگاه ندارند و یکے از رساله داران الحاح تمام کرده و حاجت
 پریشانی خود را هر ساحت و گفت مرا و اگر سنگی جو اس در دست نبود از آن
 نجات

راه فراموش کرده بودم ایشان را خدا اند چه در خاطر گذشت و گرنه من تقصیری
 ندارم او بجاش ترحم نموده از من پرده داشته نگاه داشت و شنیدم که
موت صاحب از راه عنایت چند روز بسیار تفکر مانند چیکه روزی
 از یقین گشتند و خاموش بودند و با کسی حرفی نفرمودند و چهره مبارک
 نغمین بود نگاه از زبان مبارک برآمد که بلامی عظیم رسیده بود انحمد للهِ
 که بخیر گذشت و بریکه از یاران ما مقادیر اینجا چنین رود اد که بعد
 از عشا که از خیمه دیوانخانه بیرون بعد فراغ از کارهای دنیوی برخاستم
 معمول بود شب بخوتخانه فرستم و همانجا خوابم در گرفت بعد از نماز صبح
 دیدم که خوابم در کمال غلبه سکین و بوظیفه و مشغولی نمیدارد هرگاه غنودگی می
 دیدم

دیدم که امروزی در آنجا نخت میشود چپد بار چنین شد آخر خواهم بروم

اسکی که شب نزدیک میماند تحویلداران بردند و انچه خدا دادند که از چوکی دارا

گرد سراجی ها گذشت و تا بمن رسید و شمشیر از نیام بر کشید

محمد پناه خان او ستاد زاده من که مرید و از مشمولان عنایت خاص

است بی سلاح نشسته بود برای گرفتن او و دید او شمشیر

زد هر دو دست محمد پناه خان مجروح گشت و این بود که **حضرت پنا**

از آن خبر داده بودند آن مردم در رسیدند و او را کشتند

و از رفیق دوم او معلوم شد که یکی از اعدای من او را زریه داده با

کارتین کرده بود محمد پناه خان را از آن روز بیلوانی خود سر فرار نمودم

وَاِیُّ یَوْمَ لَعِیوَانِ الدَّیْنِ لَعَا بِتَسْبَارِدِ تَمَادٍ بَعْدَ لِقَائِهِ دِیَوَانِی وَ اُمُورِ
 مُلْکِی سِرْفَرَزَارِ اَنْدِوَايْنِ مَاجِسَرَارِ اَمْرُوَزِ کِهْ مَرْقُومِ اِيْنِ نَسْخِی نَشُوْدَنْزِدَهْ سَالِ
 گَزِشْتِ دِرِ اَنْجِهْ **مَحْمُودِ** نَصِیْبِ اَعْدَا اِکْشِیْدِنْ مَرْضِیْضِیْهِ
 نَفِیْهِ بُوْدَنْدِ مَعْجُوْنِ طَلَا سَاخْتِهْ اَرْسَالِ دَاشْتِهْ بُوْدَمْ وَ نَسْخِهْ اَشْ هِمِ
 مَلْفُوفِ عَرِیْضِهْ نِیَازِ نَمُودِهْ مَا بِطَبَّابِ نَمَایَنْدِ اِکْرِ مَنَاسِبِ مَرَا حِ وَ بَاحِ دَانَنْدِ
 اَسْتِمَالِ شَرِیْفِ دَارَنْدِ مِیْرُ شَرْفِ الدِّیْنِ کِهْ اَوْسْتَا دَرَا دِهْ بَنْدِهْ بَخْطَابِ پِیْرِ خُودِ
 رَفِیْعِ الدِّیْنِ خَانَ سِرْفَرَزَارِ وَاِیُّ یَوْمَ اَلْقِیَامِ اَرْخُلْفَا **مَحْمُودِ** اَسْتِ
 دِیْرَادِرِ کَلَانَ سِیْرِ الدِّیْنِ صَاحِبِ اَسْتِ وَ بَرَنْدِهْ اَنْ بُوْدِ بَعْدِ اَزْ اَنْ کِهْ حَقِّهْ
 مَعْجُوْنِ کِهْ پِشْ کَشْ بَرْدِهْ بُوْدِ هُوْرِ عَرِیْضِهْ نِیَازِ نَرْسَانِیْدِهْ بُوْدِ کِهْ اَرْشَادِ

که نسخه این را هم فرستاده اند کجا است او گفت که بنده خبر ندارد

آخر چون عریضه نیاز را بکشادند از آن برآمد عبد الله نامی افغان هم

غزل بلجن خوش سخن از این جهت قربی بحضور پیر نور یافته بود و بذلت

در حق او شهرت یافته اتفاقاً با جماعه یاران بعرض شریف حضرت خواجه برگ

قد سنا الله تعالی بسره الاقدس دار الخیر اجمیر رسید

احقر هم در انعرس شرف اندوخته قطع راه چند کرده پایاده می نمود و

فرزند و سواران بسواری فیل و فوج عقب دور بر می آید و هم بسکه

گاهی خوگیر به سادگی بنود دولت آبد رسائیده بود و القصه بعد از معاو

انجا عبد الله را گفتم که چندین تن و بنده باشد او گفت بی اجازت

اقدام بر ماندن نمیتوانم کرد و قاصدی جلد بعضی متضمن شد

اجازت ماندن او روان کردم در جواب ارقام فرمودند که تعجب از شما و

قیافه شناسیه شما که همچو کسانرا بخود باز میدهند و از زود خطر

کنید و باو هم امر شریف نفاذ یافت که زود مرخص شده بیا ازین ^{موضع}

حیران شدم که منشاء او چه باشد حشر بعد چه خبر رسید که پاچا

بندگان حضور بعضی اشیاء مردم در دیده گیرخته رفت گفتم

حقا فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمه و نیز مولود روح الدله ^{غفر الله} عظم خلفا

بود هم در آن قافله رسیده چیزی نقد بطریق قیافت بیا ز من

برادران دینی حاضر کردم از راه کرم پذیرفتند الا ایشان و شنب

مافر
 و روز بجای بنده قدم رنجیده میفرمودند مگر ایشان که با وصف اکثر

شدن بنده و التماس تشریف فرمائی یک دو بار کرم فرمودند چون

یاران بعد از فراغ عرس شریف مراجعت نمودند مولوی صاحب^ن است

عایشان معترف ماندند یاران هرگاه بحضور نور رسیدند موافق قاعده

مقرر احوال ملاقات بنده از یاران پرسیدند همه حقیقت را باز

گفتند از سلوک مولوی صاحب ناخوش شده فرمودند که این حرکت با

ایشان مناسب نبود فلایگانه نبود آخر از آن مابود عزت الهی را که

سید اند باشد که بعدانی مولوی را چه تیغ افتد و نزدیکی مولوی صاحب

را مرض تب محرق لاحق شد و با اضطراب نزد بنده آمدند و بنده درخت

گذاری حاضرانده در دوسه ماه شفا یافته **بنام خدا** شتافتند و بنده
 عنایتها بودند چون **سده** وحدت وجود ایشان را در گرفته بود **حضرت**
 بسیار راضی بودند اکثر ابرامیدان میفرمودند بامولوی شسته باشد
 مال کار ایشان چنان شد که خصلت وطن در خواستند **حضرت**
 هر چند بمبالغه مانع آمدند اصرار در استند عا کرده مخلص شدند و غایب گشتند
 بعد از مدتی **حضرت صاحب** فرمودند که طعامی بکافاکه مولوی به نیرند که بما
 آید گفته که مرا شهید کردند رحمة الله تعالی **حضرت** را مالاش مصحفی که همیشه
 در تلاوت **حضرت شیخ کلیم** رضی الله عنه میماند و بدستخط خاص تفسیر قرآن
 تصنیف خود بر حاشیه اش نوشته بودند می بود روز سهوار در بازار

دیدند که ضعیفه محمدی مثل کلام اللہ در بغل دارد پرسیدند کہ ای.

عقیقه این چیست گفت قرآن شریف است برای ہدیہ میبرم چون

کشتاوه دیدند همان مصحف مجید بود ہدیہ حسب المراد داده آن ہدیہ اللہ

را آوردند **عہ** بہر کہ ہر چه مناسب بود خدا بدہ **۱۰** احقر افتد

تولد شد چون تسمیہ غلام زادہائی خود حضرت **ایشان** فرمودہ اند

برای تسمیہ او معروض داشتہ تسمیت ارقام فرمودند و تسمیہ

اندر شد باندن او یقین شد آخر یک دو ماہ گذشتہ فوت گشت حمد اللہ

نام پسری داشتہ کہ بغایت حسین خوش حرف بود در سن سہ سالگی

اوراد و سماع حالت میشد اتفاقاً میرض گشت در باب توجہ برای شفای

او عرض کردم فرمودند این مرتبه شفا خواهد یافت از بر خورد ایش با کس
 شرعاً قبت الامر بعد از یکسال دیکره آزار چپک گل باغ جنت شد
 در آنچه غلام شاه خان حاکم سند مبالغه خطیر و اسپان تحفه که
 یک از آنها بقیمت لبست هزار روپیه میگفتند خریه بودند برای حقیر
 ارسال داد استدعای غنم الطرف و قرار رفاقت در خیر ملک بانی
 آن نواحی نمود در آن ایام بطرف چندین شکرش بود این حقیقت معروض
 جناب مبارک نمود تا چه حکم شود زینت ترقیم فرمودند که در نظر ما صلح
 نمی نماید اگر بسیار ضرورت انقذورات تیج المحدث در این خیال را از سر بدر
 کردم در یکدو هفته خنجر وفات خانم کور لغبت رسید مرزا احمد جواد
 بمشرد

بوشیار و آراسته مزاج در فنون رزم و نرم بجهت مسند از رفقا را حقر

بود در او ایل احوال ساری باروت **انحضرت** نداشت چون عبودیت یا

و حالات یاران بنظرش می آمد تعجب میکرد و آخر بفرجای الصحبه یوشتر سر عبودیت

بر آستان عرشش نشان نهاده بهره اندو بیعت شد چون خضر

گشت چند قدم رفته بود که بدش رسید که مردم میگفتند که غلامان

حضرت صاحب را بجز دیوت تغییر حالت میشود مرا هیچ نشد معاً

تیری گویا از دستش رسید و بر سینه کارگر شد دست و بیاب حد

کنان برگشت و بر قدم مبارک افتاد از آنوقت بر هزاره نیکو عجب حالت

پیر شوق شدت که در حرمی از سرتاپا همه یکباره انکس میشد و بوجد می آمد

و آگاه فرمودن بنده از امور باطنی معمول آنحضرت و اسرار بقلم نمی تواند

و در زمان ورود شقه خاص خبر آن چند پاس بیشتر بدل معلوم شدن

بعد از بیعت عنقریب بعنایت حضرت صاحب حاصل شده در حرمین

شریفین را و بوالله شرفا و تعظیما که از وفور حجاج و با اقتداد حضرت

مرض صعب کشیده خفقان دل لاحق گشت و شفا هم بعد از رسیدن

هندوستان و شفقت حضرت صاحب دن علی علیه السلام

کرده بودم حاصل شد و مرضها بعنایت الهی بکلی رفت در آن ایام

محمد پناه خان بجنور النور رفته بود در عالم صبر من بنوع دیگر مشهور شد

خان مذکور بلی تاب گریان حضرت صاحب ظاهر ساخت ارشاد شد

خیرت است خاطر خود جمع داشته باشند و بصوفی یار محمد که ذکرشان
 گذشت فرمودند که احوال فلانی به بسینید ایشان تا مراقبش زنداده
 ظاهر ساختند که شخفه را دیدم که این عبارت میخواند یاری بر خمتک
 نَتَفِیْتُ بَعْدَ رَاحَتِ بِنْدِهِ وَرَسِیدَنْ دَرِ بَیْکَانِ شَرَقِ خَاصِ
 رسید در و این الفاظ زینت پذیرفته بود که رویت احباب بی احتیاء
 دل میخواست بفرمای اینده **مهر** از دوست یک اشارت و از باب میرود
 پا از سر ساخته بستم و بعنائیت الهی سعادت قدم بوسی دریا بستم بدل عنایت
 فرمودند و پرسیدند که چه اراده دار عرض کردم که تابع امرم فرمودند که
 مدتها در حصول سعادت کشید الحال ملک دارم و از دیدن پسرانم بر دم

و خاموش ماندم فرمودند که که دل نمی خسب گفتیم حق اینست که ارشاد

فرمودند الحمد لله حق تعالی بطرف خود کشیده است و کلاه و دستار که

بر سر مبارک بود هر دو بغلام بخشیدند اجازت هر چهار سلسله

حدیث شریف عطا فرمودند و اشغال بسیار تعلیم کردند چنانچه در ^{شغل}

اعضا غلام بدست مبارک درست فرموده بنده را نشانیدند

بهین لفظ ارشاد کردند که اگر فخر مایند غلام مکنید بنده ادب

بجا آورده خود هر شغلی را در بروی بنده بعمل آورده بنده را مخواستند

الحمد لله علی ذلک **شعوی** شهنشاه سیر ترک و تجرید بوش چنروانرا

چشم امید فلک بازچه طفلان کوشش زمین را بیا ز آب جوش

نور

بصرف رَمز از نوک نگاهش کرامت شعبه از گرد آتش قضا با خواهر

او کرد پیمان قدر بر امر او بر لب و امان بهشت از کوچه او گلزینی

شریاز در او خوشه چینی جمعی از جام دل سیر جهانش بکنند رنده

درد کشانش نگاه او کید قفل دنیا نسیم آتش گلکاری

بگلها زبانش هم حق ترجمانی بر نقش سینه اش حرف زبانی

از و در دین و ملت زیر آئین **تَعَالَى اللَّهُ فَخْرًا مَلِكًا وَدِينَ** نظام

از بنده گان خیر خواهش نظام کارش از فیض نگاهش

باب چهارم در سماع آن ستودع اوضاع شرایط در سماع مرعی داشتند

و آن اینست که تمام مجلس معقولات با وضو باشند و کسی با کسی حرف

نگوید و وردی هاسم نخوانند و جلسہ هر دو را بنوباشد و اگر تشنگی غالب
 آید از مجلس بیرون رفته آب نوشند و اگر حاجت بشری مستولی
 شود از آن فراغ یافته وضوئی تازه نموده باز در مجلس در آیند و آنرا
 که دل بسماع نچسپد نشیند که سماع برو حرامست و قید زمان
 و مکان و اخوان و توجه تمام با نظر آغاز و انجام مجلس بجا آید و
 اخلاص و درود و ذوق شوق بیشتر از قصاید عمر یا غزل فارسی
 متضمن عشق و توحید و احیاناً سندی که متصف بصفت مذکور باشند نیز
 خواه فقره تراشید یا **شیه** مولانا خلیل الدین رومی قدس
 الله سره العزیز و گاهی گاهای رقصات **شیخ شرف الدین**

محیی سیرتی قریب الله سرور العزیز و شیخ عبد القدوس

کنگوی و پیغم گهائی که در آن نشسته بود شکافته و قس علی بن داود

بخور و غالیه و عطس و گلهها و گلاب هم معین در وقت سماع بذل

خیر این فیض بشمار در سزنگاهای سیمای تیان و در هر حبلوه پیرانه

رقصان علی الخصوص بر روز عرس حضرت قسید الکاملین بن

نظام المده والدین رضی الله عنه مجلس عشق و الطامی دیگر و عنایت

از مرتبه تعمیم تجاوز و تفادت در پاس اوقات صلوة هرگز نه از

مبارک است که تا در نماز ذوق سماع حاصل نباشد و در سماع کیفیت

نماز میسر نبود و سماع بیش از بهر و یعنی نیست در باب مزاج منع کلیت

و مزاج را شرک میفرمایند زیرا که حالت عبدیت را تجلی ربانی اطلاق

کردنت روزی بعد از آنکه مجلس که آن امام المسلمین بر آن

نماز شریف فرمایند شاه طه‌الله غفره الله در حالت و عقب

انحساب مستانه کام میزد و ناله تن میکشید و بعد از

اطفای ناره سوزش هم همان طور کشید آن آگاه که راست کشش و

ناظر پس و پیش روی مبارک عقب گردانید بآنکه بتجسید

ببرزدند و دوسه روز چشم عتاب یافته بودند چون حالت

شاه طه‌الله از غم قریب به هلاک رسید کعبه پر نور طلسم

ارشا کردند که اینها برای تربیت شما بودند شاه جیو هم

بالمقد

باستغفار پیش آمده تمام عمر خود را و مردان خود را ازین حرکت
 نگاهاشت پاس خاطر یاران در سماع نگاهاشتن و بقوالان انعام
 بسیار نمودن قاعده **انگشت** است از کثرت سماع ممانعت و
 هدایت فرموده اند که کثرة السماع نیت النفاق و میت القلب و سماع
 باجم مجر و کمن بے محل بر محبوب مثل **جناب حبیب رب العالمین**
اللہ علیہ وسلم باشد پسند خاطر عاظم قوالان بنجد بنگاه
 گرمی نظر باشر آن منظر رب اکثر است و میوش نغمه زمان و نغمه
 شوق چون تار ساز همدم رگ جان شان قوالان سرودند
 چون داخل محفل حنیت مشاکل شدند و باده ذوق حشیدند

و ناله های شوق کشید بعد از افاقت عرض داشتند که ما بخود گشته
 عالم بودیم و مشایخ عهد را نغمه ما بست آورده لیکن ما را
 از خود نه برده بود امر و زاین العجوبه را دیدیم سابقان بودیم که صبا
 سرود ما می کشان عشق را سرشاری میداد این زمان کار ما
 پر زور است افتاد که ما را مدحش افکنند این شکر را اکنون
 مشاهده کردیم این گفتند و مترنم با تماس بیعت شده سرفراز و
 گشتند و مجلس سماع قدس است که آلات حرب هیچ نگذارند
 نباشد که دل طپیده بر خود زند که اکثر چنین شده است و محافظت واجب
 واجب اما بنوعیکه تنگ نیاید بر دل او دست نه نهند بلکه گرد او

حلقه نمایند و تکرار کلماتی که واجد را بوجد آورده ضروری و واجب

اسم حق تعالی است و معنی وجود پسند مثل شکور شکرتنده

او تعالی شکر کنندیت چه شکر شعار بنده و پذیرفتن اوست عز شانه

وَأَن در فواید الفواد زبان پر دستگیر حضرت محبوب الی محی الد

عنه وقد سما الله تعالى بسرد الاقدس مذکور است مکرر بر زبان

حق ترجمان حضرت صاحب آمد کہ در اوقات غلبہ ذوق مآول نگاہیے

بر درو دیوار یکم انگاه بسوی حاضران می نیم میسرسم که سینه ک

نشود فی الواقع همچنین بمعاینه رسیده در عرسی از اعدا اس کت

اساس روسا جمع آمدن چون بعضی از ایشان بعقیدت فقط مستعد

بودند هنوز مباحث بیعت در نیافته مجلس عام فرمودند اما سماع
 را موقوف داشتند و بجا قطع عید القادری عرف قاری که از غلامان
 آنحضرت و رفقا آنحضرت حکم خواندن قصیده برده نمودند چند
 بیت خوانده بودند که مجلس در جوش آمد و در سر میخانه شد
 عالمی در وجد و ذوق بود همه ناله های میزد و شعله آساعیران میشدند
 اکثری صاحب نسبت عشقیه شدند میرو می و آنوقت گریان بحال
 خود پیش روی مبارک آمد و نظر خیرستم بر و افتاد و میشد
 وَابْرَأَ الْاَلَمَ وَالْاَبْرَصَ وَاحِیَ الْمَوْتِ بِاِذْنِ اللّٰهِ مَوْلٰی رُشْدِ عَلِی
 و سید محمد میرزا قریب از روشن الدوله مغفور در همان روز عالم

به از نور و ز بهر اندوز گردید از کشیری و برنجی از خطیری تحریر یافت و تفاسیل

را در قافیه بنیاید **شکو** کنم گمرا از سماعی نغمه خوانی بموسیقار

سازم همزبانی به عالم آنچه از وی انتفاع است سماع است و

سماع است و سماع است بخت جوشی از و در بگردلها بکنند چنان

بقلب و روح و اعضا چو حسن الصوت را فرحت اساسیت

سماع آری سماعی قیاسیت کند رام آهوی وحشی بگرد را

بجنبش آورد مار سیه را باشته چون اثر باشد حدیرا

با انسان چون نه بینی بی خودیرا سماع اینجا و ذوق از جای دیگر

مکرم صیغی ازادائی دیگر از و در هر گشتن جوش خونیه

• بهر موی بدن طسرح جویو شراب نغمه را خوش سرخوشیها است.
 بصد جادو و شیه اول کشیها است اگردل نرم از و شد کیعجب بود.
 که آهن موم شد از لحم داود. نظام ارتست یارب ده شاش.
 • بخیر خاتمه اندر سماعش قطب الاقطاب خواجه قطب الدین نجیار
 کالی اوشی قدس الدرة العیز را برین بیت وجه شد بیت
 گشتا خنجر تسلیم را بر زمان از غیب جان دیگر است. کا طپیدن
 بجای رسید که استخوان با سر فیش از هم جدا شد و شهید
 خنجر تسلیم گشت و جان ابدی و حیات سرمدی یافت سلطان
 المشایخ نظام الملک الدین اسکندر الدلعافی العیلمین الشریفین مؤید

که دوزی مرا شیخ من فرمود بخواد از من چیسری که دلت خواهد و خاتم
 و بیستم کاش خاتم خود در سماع میخواستم و این احوال در سیر العارفین
 و فوائد الفولود سیر الاولیاء سندرج است چون حکایت ذوق است
 زبان خامه بی اختیار در ذکر آن روان شد و آن اینست که
 وقتی شیخ الاسلام فرید الدین **موجود گنج شکر** اجدی رقه
 الله جلالة الرضا در حجره بسته بود و مولانا بدرالدین اسحاق
 را ادراکه الله بالاشفاق بر در نشانیده بود و او را کاری پیش
 شد سلطان المشایخ موید از این در سجانه و صاحب نصیب افضل
 قریب رب مجیب حاضر گشت مولانا استحق نعمات غیبی و محض

انعامات لایری را بجای خود نشاید **پست** در مقام قرب المقدر

ما وادهند بر سر عزت دولت شهبانرا جادند

سلطان المشایخ از سگافهای تخت در که با شقوق صدور

عاشقین پهلوسینه و از کمال شفقت نگاه میکرد و دید که

شیخ الاسلام این را میخواند و هر طرف جبین آید

آمین را سبحات نورالین میسازند **خواجه** خواهم که همیشه در سوا

توزیم که خاک شوم بزیربای تو زیم مقصود من خسته ز کونین

توی از بهر تو زیم از برای تو زیم پس سلطان المشایخ

میفرمانید که بشاید این حالت مرا با کیفیت صبرم مانند زمان
بدر

را بدست شوق سپرده بسم الله الرحمن الرحيم .

لَقَدْ عَلَّمَهُ عَلَى اللَّهِ الْعَظِيمِ كَفْتَهُ بِنَيْتِ ادْرَاكِ سَعَادَاتِ الْوَقْتِ

خوش اندردن رستم شیخ الاسلام بنظر شفقت دیدند فرمودند

بخواه آنچه میخواهی گفتم خواستم فرمودند و ادام معالجه خواسته

بودم یا رستم راضی اینطائفه را طور و طرز دیگرست بهر نغمه ذوق

شان ز ساز دیگر است بزم قصه چه دم زدند تو اینم نظام محبوبان

را راز و نیاز دیگرست بدانکه نهاده است حق تعالی در سرای شوق و

در ضمایر ذوقی از عشق جاری شده است عادت الله بر آن که

ظاهر شود و در حرکت آید و شدید گردد انشوق و ذوق در وقت

شنیدن آواز یا خوشی که مناسبی است اورا با ارواح و سعادتیکه حاصل

میشود در سماع بر سر قسم است انوار و احوال و آثار و هر یک از آنها:

مختبر در احوال عالم عالیہ ملکوت و حیرت و ماسوت و هر یک نازل میشود

بر موضع از مواضع ارواح و قلوب و جوارح پس انوار از ملکوت است بر

ارواح و احوال از حیرت است بر قلوب و آثار از ملک است بر جوارح

و سماع با جمیع تکلف است سماع با جمیع انت که بجز دلچسپی و کسب بردل

و بیان از وقاصد و تکلف انت که محل آن بر محبوب باشد خواه حق تعالی

و خواه رسول اللہ - **صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ وسلم**

و خواه مرثیہ عظم الشوق و گاه باشد که سماع موجب کشف است

که معراست و حالت محموده در سماع شعور باشد قابل ارشاد نیست چون
 تشبیه بادی ملائمت جایز است این حالت را مشابیهت داده اند
 بحالت سگاری خمر که نرد آنها هر که را سوش باقی ماند قابل تعریف است
 این احقر العباد را روزی که اول حالت آمد دل در حرکت و قیام
 بی اختیار شد چنان در خود یافتیم که اگر حرکت نکنم میتوانم اما اعضا
 شکسته و بی مزگی در طبیعت غالب خواهد افتاد پس هر گاه تکیه
 دل بان راه نمود مستانه و سالکانه باشعور صادر شد اینرا محض
 پیر نور عرضه داشتیم ارشاد شد که این ضیف کرم را بگویم کنید و از خود
 بودن شعور نباشته باشند و نکر بایندگان بگیر از راه فضل و کرم سخن

تجمین احوال این عقیدت اشمال میان آوردند آنچه از کتب سلف
 رحمهم الله تعالی استنبط شده است انیت که اگر سماع بعشق خالق باشد که
 واجب الوجود است غرضانه پس واجب است و رسول الله صلی الله
 علیه و آله و صحبه و سلم و قافی الرسول که مایش بقافی الله است
 کذلک و در محبت محبوب حلال مثل زوجه یا کسره مباح و اگر برائے
 محبوب محرم باشد مثل غیر منکوحه یا غیر مملوکه یا امر و بنیال فاسد حرام است
 و اگر بای فساد و شهوت در میان نباشد و خیال بطرف محرمات و
 شهوت نیاید پس باس نیست و هر که برای نشاط طبع نه بفساد شهوت
 بر دحلالت است و کسی که خالی باشد سر او از کل پس مکرده است
 در دوازده

برو کرامت تنزیهی و این است تفصیل لایله مسباح **حضرت عوث**

الثقلین رضی اللہ تعالیٰ عنہما **اوارضاً** شافری قمی کرده اند در

غنا و سماع غنائی بر آداب نگاہ داشتند مفصل در غنیه الطالبین ثبت

است و یکی از آداب سماع مر قومه انم رشداً لاتباع انیست که هر چه

از زبان خوانند برآمد محض از جناب حق سبحانه تصور نماید و در

تحفه القادریه تصنیف شاه ابوالمعالی لاهوری قدس اللہ سره الغیر

که مستنبط از تصانیف امام عند اللہ یافعی است رحمه اللہ علیه

مسطور است که **انحضرت** امر نواختن ساز و خواندن شعر

بر قوال فرموده بوجد آمده چندی دوری زده در هوا پر واز ^{نموده}

از نظر مردم پنجاه شتم مردم مبارک را در درسه بنا کرده **انخت** یافتند

و بعضی سوال میکنند که در سماع حالت ذوق پدید می آید در تلاوت

قرآن چه نمی شود و جایش چنان نوشته اند که هیچان تدبیر

موجب حالت است از دو چیز میشود یکی لحن خوش دوم ذکر عشق

پس اگر قاری خوش الحان باشد البته خواندن او ذوق می آید در ^{سفر} ^{یو}

هم کسی را که معنی فهمید و باشد راحت پدید می آید و دو سائر عبارت

علامه آنکه مواظبت و قصص است موجب شغف نمیشود الا لمن شاعر ^{الذو}

حضرت صاحب را تنها در تجربه در عرصه کشی خواندن قلیل

از آیات قرآنی با کمال وقت و طیفه مقرری بود احقر را در ابتدا ^{حالت}

پیدا شده که بجز خواندن یا شنیدن آیات قرآنی سوزش در میگرفت

و مقرری در عرصه با تمام میرسیه ^{علیه} خواب بهادارین نقشه ^{بر}

انکار سماع نداشتند و خواجه احمد غف ^{والد} الص ^{المشتهر} بنوم

اعظم و مولانا جامی قدس ^{الاسماء} الس ^{را} توغل سماع بود

و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سحروردی رحمة الله علیه

در خانه خود ضیافت بزرگان کردند که مجلس سماع مهیا ساخته خود در ^{نخا} نما

بیک ایوان بوده اند لکن در گوشه استغراق شان چنان غالب بود

که خبر نداشتند که در اینجا سماع واقع شده است چنانچه خادم برای

انعام قوالان عرض کردند فرمودند که مگر اینجا سماع شده است و ^{بها} والد ^{ین}

و گریا حمد **علیه** از عبد الله شنیده اند و وجد کرده اند؛
سینه شوم به پرده تحریر نغمه خوان سماع که خوش صد است نی
 خامه در بیان سماع بصوت نفس مطربان خوش الحان نسیم باغ
 بهشت است گلشن سماع سماع است رموزی نهانی که بدل که؛
 می شناسد شش آلاکه ریزد آن سماع هزار مسکده عشق در غنجل دارد
 هجوم نشه سرشار سرگردان سماع زبان زلزلت او تا چه شرح پیر دارد
 زبان بخت جگر هست ترجمان سماع سماع خوش نفسان زهره را برقص آرد
 بفهم انس و پری برتر است شان سماع بیار نقد دل و جان اگر
 خریداری که هست جنس محبت بکاروان سماع بهر ترانه عشقی تر دل
 دهم

رحمتهاست. بشود زمین و زمان همت در زمان سماع بشویم

چون نه بمیدان و جد جولان گز که هست عشق جلوزیر معنان سماع.

بجاست نسبت پروانه اش به پاککن بسطع عرش بود قصه دل پاشما^ن.

کسی که لغت از ویافته است میداند که نیست هیچ نصیب بمنکران سماع.

سماع اگر شنوی دل باو به بند نظام. سماع جان دست و د جان سماع.

آورده اند که حکیم فیثاغورث تمسید حضرت سلیمان علی بنیاد علیه السلام

شئی بخواب دید که مردی نداسید که فسر و ابکنار دریا برو که علم^{تو} بر

کمشوف خواهد شد حسب الاشارت با بشارت چون آن امیر شهبان

فیض هنگام صبح همچو افتاب رخت بساحل دریا انداخت دید که انگه^{ان}

این از کوره بر آورده بمطرقه می گویند از ادائی ضرب مطرقه
استنباط ضرب و اتقائی موسیقی کرده قصیده در نندب دنیائی دون
بر سبیل موعظ ظاهره و نصیحت بایره تریب ^{سیرت} ^{کرم} ^{موسیقی} ^{ادائی}
نموده بنی اسرائیل را از سماعتش حال متغیر گشت و جمعی کثیر بتاثر نغمات ملایم
او از خود رفته پیش از پیش راغب و طالب شدند و این علم تازیانه
روح است و در اصول بوجه تحقیق و معارف تصرفی و تسلطی تمام تر از سر چه
گویی دارد کما قیل السماع سراج الاولیاء مخصوص علی نقی ^ع ^{ربا}
دل وقت سماع بوی دل را برده جان را بر پرده اسرار برده این نغمه
خوهر کمیت مر روح ترا بر دارد و خوش بخت یار برده بغت سریانی موسی را

گویند و سستی کرده رانانند یعنی اهل این فن در سوخته سینه تنه بعضی گویند
 که حکیم مذکور بقوت تصفیه که از ریاضتها بهم رسانیده بود تا فلک رسیده آخرت
 فلکی و بروج نغمه های مختلفه بحسب اوقات شنید بخاطر داشت و بنای:
 این علم بران نهاده قومی قایل اند که چون موسیقی قریبه پیرواز آید و بنا
 های مت آتش افشان شد از دستبند کردند و نغمه پیدامی شد
 در زمان پیشین که هرگاه بجوانی آمد در هوای زن بال می افشانند و از
 سوراخهای بینی او که متعدد داشت آتش برمی آمد و در آن می سوخت و خاسته
 بر زمین می ریخت و از آن برفیه و بچه بهم میرسید و باز او جوان شده
 همچنین میشد و بهم جبر او در زمان گذشته بهند وستان زمینی است

عشق خیز در ایشان ببحر انشینی و صوم و سر و قیام لیل اوقات بسر
 میبردند و در ریش این علم محض الله میکردند البته در آن اوقات
 تاثیر انیم بهمانقدر بود همچو نایک عابد متواضع پیش روی کوه سرود
 خواند کوه گذاشت و جلاب حلے که در دست داشت در آن انداخت چون:
 خاموش گشت کوه بجات اصلی آمد جلاب در ایشان بمخمس شد شینگان
 متحیر ماند و نایکی دیگر در صحرای انجم درآمد و آسوی وحشی آمد گردن پیش او
 نهاد و بجه که بلف او بود در گردش کرد و بعد از سلو نشش آه گرفت و
 سجده گردن میکرد و تماشا میان تعجب گشتند درین زمانه که علم
 را دون بهتان و سفها آموخته و سید زرق کرده اند آن آینه نماید

آنچه میشود اصل دوستی ^{از نایب} احترام بر آنکه اساتذہ این فن بے حاضر مانده اند
 در کی خوب درین فن دارد اما طور قوالی در اصول موافق با حرکت و نسبت
 الحال انفسه مرغوب افتاده غیر آن پسند گوش دل دارندیت اردو
 کتب سلف آنچه پیرایه ایضاح یافته انیت که اولی شعر عربی است
 که بزبان سید العرب است علیه صلوة الرب ما هو النیب دالافاکی
 که نیر بلسان اولیای ولایت ناست و در استیلائی ذوق هر چه
 پیش آید من الله است مصرعه عشق را خود صد زبان دیگر است
 نقل است که در ملکی مقرر دارند که اگر بادشاه آنجا فوت شود پسر خود بگذارد
 مجلس سرب و دوش مہدش می آرائند اگر غمتش بان می بستہ

تاج سلطنت بر سر او می نهفت و الا هر که راز را قریبش از غیب
 آن می یابند باد میسیدند **رباعی** اوصاف سماع را حد پیدا نیست
 این باده تن در خور میا نیست بس کن بس کن نظام برین نعمت
 هر چند جز این کار دل نیست السماع شی عظیم والله السمع العظیم
باب پنجم در تربیت آنحضرت مولانا صاحب مرید را که قابل عنایت باشد اول^{تشنه}
 و شتاق نمودن و امتحان بفقیر و فاقه کردن و نامدتی در یافتن خصا^ص
 او و بعد از علم بر استقامت و تهذیب اخلاق شرف بیعت بخشیدن
 و اگر بعلم است لقب تحصیل علم احوال امتحان بسیار است اگر
 بنویسم طول کلام میشود و گفتفا بر بند کور مولانا عبد الله که یکی از خلفا

اجلاء قدیم آنحضرت است و بر احق حقوق عنایت دارد میگویم که آن برگزیده
 حق و چپ را دیگر بگزارمت شریف یکجا مستفید شده تمنای بیعت کردند
 حکم شد که باشید و بطیخی امر مبارک از عیان یافت که اینها را هیچ
 خود نندهند بلکه تمام بندگانی این معنی بعد از دوسه فاقه دیدگان
 راه خود گرفتند یکی مولانا عابد الله مائذ روز پر خیمه او را فاقه
 و جوع غلبه اتم کرد مضطرب الحال بود آنروز طعام از جای در حضور
 پر نور رسیده بود فرمود که عابد الله را بیا رید مولانا فر خاک با مید
 فاقه شکلی حاضر شد فرمودند تا تمام طعام بمردم تقسیم کردند و بمولانا
 هیچ ندادند مولانا همچنان بجای خود آمده بنشست روز ششم؛

آنحضرت خزینه میل فرمودند و پوستهایش در محن افتاده بود نفس مولانا
 گفت که چون شب شود و مردم بخواب روند بر خیمه من و باین قشرها دفع
 جوع نمایم بحمد این خیال آنحضرت فرمودند بفرستندگان پوستهای
 خزینه افتاده است اینجا بیاورند مباد ای مردم بلغزند مولانا تن ببرد
 داد و بدل گفت که اگر بمریم قبول است لکن الحال اینجائی روم حاش
 قریب بلاد رسید آنحضرت بعد از اتمام روز هفتم شب یاد فرمودند
 در یکطرف طعام خورانسیدند آنگاه سرفرازیست ساختند و تبریت اکثر
 بتوجه سکن سیرم حلقه و مراقبه که اطوار سخت که خود نمائی است مزاج
 مبارک بفراسخ از آن دور افتاده بلکه در عین مجلس درس و گفتگو با مردم
 بنان

زبان جس بامرم و لسان دل باریاب دل گویا خصوصاً در زمانیکه در آن
 تکلم با اهل محفل و توجه خاطر بطرف قلوب گوشه نگاہی بسوی صاحب معارف و
 کوی تیری بود که بر دل نشسته و می بود که در جام سینه چلیپه سیما
 تبسمی هم در آب آن خندش توان گفت و موج آن باده اش توان خواند
 و وفور تاثیر و سیف در وقت خوشی مزاج مبارک و غلبه ذوق خواه بسماع
 و خواه بی آن و بای بعضی که شمول کمال عنایت باشند قلبی توجه هم تعلیم
 اشغال بخلوت و تقید در باب کم خوردن و کم گفتن و کم حقن ارباب شغل
 قدغن که از حربه بیرون نیایند و اگر بضرورت برآیند و توجه خاطر بطرف دیگر
 یابند معاد و حربه باز درآیند و بحضور هم بسیار کم حاضر شوند و کم نشینند و

ذیال حلس و جبرار و غن از سرکار معین که پیش و مانع بخون می کشد برائے
 محاسبه احوال پس و نهار و توضیح اوقات تا کی اگر کسی در شغولی خودستی
 کرد با او یکد و بار نصیحت و اگر گوش شنو نیافت و قطع امید و محبت یارانه باو
 در پیش و او خسران نیابد الا خسر و نعوذ بالله منها ترک و تحمید لازم این
 طریق انیق خود هم عمر شریف تحمید کند رانیده اند و غفوان شباب نصیب اعدا
 مرضی بهم رسیده بود اطباء تجویز تامل نمودند بناچار چندی خاومه را
 شرف بخشیدند که صاحبزاده والا تبار عالمی قدر مولانا قطب الدین سلمه الله تعالی
 بوجود آمدند و الی یوم سن شریف ایشان به پنجاه سالگی رسیده است منرا حسین
 اکبر آبادی تسامل بود و او قاعه دشت که اول بابداد خود را مستفید سلام

می ساخت در آنوقت بابرکت که نگاه مبارک بروی افتاد عجب حالی بهم

رسانیده بود چنانچه میفرمودند که کجا غریه و کجا باریه مرزا اند کور مردی

صاحب سرمایه بود و خدمت خطابت و وظیفه معین داشت انقصه نفس اما در

راغب تزدیج شانی نگردید و استشاره این امر از ان مُرشد عالمیان نمود

فرمودند که اصحاب شغل این نمی باید اولین در تحلل چه کمی داشت که بلا دیگر

تازه باید کرد شامت نفس مرزا نداشت و اصرار کرد فرمودند اختیار دار

و در خلوت خاص بایاران ارشاد کردند که مرزا را فراخی رزق و غلبه شامت

برین آورده است اگر سر و نمائند محفوظ خواهد شد شمی که مرزا کرد خدا شد

عنی محض گشت و در همان نزدیکی خدمت و وظیفه همه موقوف و سرود گردید

و نسبت باطنی بسبب محض آمدن از بعد از آن با کبر اباد رفت و تمام عسرت گذشته

عاقبه الامیر علیه نظم الهدی **مولانا محمد** عفو تقصیر یافت طلب

حضور گشت و چندی مانده بر حمت حق پیوست و وقت حاکمه تقسیم بود همچنین ^{عظم}

که مرتبه او تا اینجا رسیده بود که در بوقت او را مردم چند جاسیدیند

پس خاطرش شاید که عرض مجلس در امر که قبول نمیشد معروفه او درجه پذیرا

می یافت و مریدان بسیار هم آمده بودند و در مدرسه شریف سوائی

او را دور دیگر نبود مردم میگفتند که بعد از **مولانا محمد** ^{العالی} ^{نظم}

اگر کسی هست همین مرد است او را هم سواسترفیج در سر گرفت و مقضای عنایت

ممنوع گشت و بسوی نفس باز نمانده سلوک الحال شد و مریدان بر گشتند

تا دم آخر نبرازات گشت و نداشتها کشید و فائده نیافت سستی مثل

در فعل اول موجب میشود اگر تنبیه شد و توبه و استغفار متوجه گشت البته بعنايت

الهی رفع حجاب میگردد و الا بر تبه بن اوت می کشد اللهم احفظنا منها وابتدا

بیعت امر بفعلهای اشراق بعد صلوٰه شکر و استعاذه و استخاره و نوا

بعد مغرب مثل او این و حفظ ایمان و سبعات عشره و تحمید و تحمیل و

تسبیح بعد از صبح و بعضی را بعد از صلوٰه خمس مفروضه مقرری و در بار

تصور می بودن خود بصیرت یقی را عزت شاه القیید بلوغ فجواک

الاحسان ان تعبد الله کانک سراً فان لم تکن سراً فانه یراک

قوت اکم در حضور و غیبت اگر چه فاصله مغرب و مشرق باشد

یکسان چنانچه احقر ^{اسم} اکثر این معالیه در پیش مانده و از سندها خوا
 دین همچنین بسمع رسیده و بار بار بنیان مبارک گذاشته که آن شیخ
 چه باشد که اگر مشرق و مریدش بمنزب بود و از حال او آگاه باشد
 شخصه در او رنگا باد برادر ^{را} **انحضرت** را رنجانید و انسداد اکرام دین مذکور
 خطی مایحان فرستاده ^{فرستاده} قلاتی ایام را دور داشت یکی ایشان را بابا نسبت
 اخوت دوم صاحبزادگی که فرزند شیخ ما هستند و نمیدانند که ما بر ما نفیسه کرده
 نیز می نیم اجازت بعد لیاقت قاعده آن قاعده دان مردی
 بدوق و شغف مدتها گذرانیده دست توسل بدایمان عنایت زد و مورد ^ف ^{لطاف}
 گشته خاطر بهر ساینده حیل نفسش مستحکم بدخواست اجازت

ساخت طوعاً و کرهاً مجاز فرمودند اما حاشی سلب شد اصل وقت فرعی که کار آید

بعد هر چند سربسنگ زده فایده نخبشید و باین کلام فرموده اند که

اجازت آنوقت میباشد که شخص قدرت توجیه یافته باشد و قدرت توجیه انگا

میشود که وحدت وجود حال انیکس شده باشد و از احوال مبارک خود

بیان فرمودند که احوال دید بخت باقی مانده است پس خاطر اهل استعداد

در خاطر خطیر به رجه اتم در وجد و حالت برای تعظیم اهل وجد دیر با

استادن و تحمل حرکات عاشقانه آنها از قبل بهم غسلی و سپین بدن

شریف و غیره و آنرا سرمایه سعادت خود داشتن معمول و مقبول محافظ

محمد در خلوت سبق حقایق میخواند و بعدش در گرفت لکدی بر سهوی شریف

که در تمام جمیع باقی بود و درین مقامات نقل شیخ محمد الدین بغدادی
 رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ اکثر فرموده اند که چون بس از حلتش در رو بیاوریدند
 و حال را پرسیدند گفت حبشی از مریدان من در حالت ذوق مرا
 گزیده بود این تحفه از من قبول بارگاه سبحانی اقتدا **انحضرت** را در
 انحضرت کسول و مرقع و سوا السبیل و غیره کتب تصانیف حضرت
 شیخ المشایخ شیخ **کامیم** رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ که شتمه حقایق و اشغال
 اعمال است اسمایلیغ حضرت مولانا **نور محمد** و مولانا **عبد الرحمن**
 اجازت عنایت فرموده اند شاید که بایکدی هم اجازت داد
 باشند **انحضرت** را از خواستن اعمال نفرت کلی است کلاً از
 خلقاً

خفای اجل **انحضرت** که بعد از حصول مرتبه کار خود را بخود پسندید و بخواه
 خود را بپایه اعلیٰ علیین با فضل استقلین رسانید و شکوای مرقع باجارت
 آن طلب نموده بدرجه قبول یافت گفت که این کتابها در بازار سهیل
 بهم میرسند فرمود پس پسرا منی خرید عرض **انحضرت** اینکه کتاب بی
 اجازت چه سود سید یحییٰ حاجی احمد که ذکرش بالا رفت عملی در خواست
 خاطر شریف متفرق شد و فرمودند که ایشان بر خواجها خود اعتماد دارند و ذکر
 خواب هم سابق گذشته است بحاجان الله چه شان نشاء لا و بایستی
 و برای اخفای اسرار هم بمردان تاکید تمام و آنرا که افشا کرده اند
 بخریت کار دیده اند انقصص الربان **سید باطناب** میگوید باره به تحریر

معی آید شیخ الدیار در شدت عُسرت از خانه بدر رفت بدرگاه اسماعیل بنجاه حضرت

سلطان الشان ^{صی} رسید و عرض احوال خود نمود و نیازی

پیش رو افتاده بود و دانست که عنایت سلطان السلاطین است بحسب کمرده

در خانه رسید و روز آن دینار را صرف میگرد و صبح دیگر همان محراب خود

یافت همسایگان دیدند که این پریشان روزگار رافاقه برفاقه سبزه

و الحال بی علاقه و وسیله یک دینار سر روز صرف می آرد مگر کمی ^{رخت} است

است باین گمان او را پیش شهنشهر بردند بدرگاه بردند و آغاز شد

اطهار حال نمود از همان ساعت آن دینار منقطع شد ببد از آن چون

برادر دینی بود در خانه خود که عبارت از بنده خانه باشد آمده و شریک

ما رزقنا الله شد و نفس علی ہذا قاطبہ او باطناً سائین اللہ یار را علی فرمودہ:

بودند کہ از آن وسعت رزق داشت روزی درویشی مہمان شد و پیراں

فائدہ سائین اللہ یارہ اور اعلیٰ ہدیہ پڑدہ اطعمی کرد مہمان ساعت ضیافتی

از جای بجنور انور رسید با حضار مہمان حکم کردند و سفرہ پیش کشیدند

گفت حایا حیرت تناول کردہ ام پر رسیدند از کجا گفت سائین اللہ یار

دادہ **الحق** سائین اللہ یار را طلب داشتہ استفسار نمودہ اقرار

کرد ارشاد شد کہ تو کہ بودی کہ دخل در امور ما کردی از آن وقت

آن تو سوسہ رفت و فقر غالب شد حافظ قاسم را عمل بسم اللہ برای

توسیع رزق فرمودند او را جمعیت بہم رسید چون او پیش امام:

نعل سجانی است از احوال با کمال آنحضرت کیهان خدیو را آگاه ساخت
 تا شرف ملازمت آنحضرت دریافتند این معنی بخادمان عالیشان^{پسند} بنا
 افتاد فرمودند حافظا ستم بحال غیر بامهر یا بکردند که بادشاه ملک را
 آوردید و از حواظ و نور استفسار نمودند که الحال ستم انعم میخوانند
 عرض کرد که آری فرمودند که الحال زیاده از سابق میخوانده باشید هر چند
 او زیاده کرد و اثر سابق هم مانند افلاکش در گرفت بعد از تباهی مدتها
 بسفارش اخوان دین تقصیرش عفو شد و فی الجمله بسری یافت سید
 خیرالدین را تبی به شدت در گرفت پلا و پر غم حاضر بود و فرمودند
 که بخور خوردن بود و شفا یافت آنگاه ارشاد کردند که بعد از این بچنین^{کرد} بخور
 دان

و این حرف را کسی نخواهی گفت اعمال پسند که از حافظ استعدی که

با **تحقیر** رسید کسی نفرموده اند مگر بعضی بمولانا نور محمد **نظمه** العالی را و این

احقر را از اعمال و اشغال سرچه فرموده اند بی التماس احقر بطبیعی خاطر

خود فرموده اند الا یک شغل که انهم یحجروا **استفسار** حقیر در خلوت برده:

بکمال بشاشت و عنایت مکرر و بروی **حقیر** اسرور زیده و اعفای **حقیر**

را بدستهای نیاک گرفته درست نشانیه تعلیم فرمودند البته دانستند

که این را دو کانداری در نظرنیت شوقا و جدا و اشغالانی سبیل الله

و شاید وقت هم موافق باشد زبان از **شکر** **حقیر** قاصر است که

من گرفتار دنیا را ببطر عنایت پرورش فرمودند ابتداءی **تفضل** و حق

اینکینه از آن روز است که در اثنای صحبت خواجہ حسن بصری رضی اللہ
 عنہما کہ سجدہ چشتیہ باو رسید با امیر المؤمنین سیدنا علی ابن ابی طالب
 کرم اللہ وجہہ کتابی تصنیف فرمودند اند این گویا در جواب بعضی مشایخ نقشبندیہ
 بود کہ در کتب تصنیف خود درج نموده بودند کہ ملاقات خواجہ حسن بصری با امیر
 المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ ثابت شدہ درین تنازع ارباب قال ارباب
 حال سہ سلاسل را کہ اصل شان یکیت بر حق میدانند انقضہ شدہ
 وقتے در خدمت حاضر بود و اجرائی آن نسخہ پیش از انوی مبارک نہاد
 بودند حقیر آن اجہزہ را برداشتہ قدری مطالعہ نمود و از چگونگی نسخہ
 مذکور مستفسر شد فرمودند کہ درین نزدیکی باین تقریر بالتصیف کردہ ام

عرض کردیم که نامی برای این سنین شده باشد فرمودند آری عرض کردم که

اگر **فخر الحسن** نام این باشد مناسب می نماید با جماع این چهره مبارک بکمال

نشاط آمد و بنگاه خنده سومی بنده دیده فرمودند که ما را نیز همین نام

بخاطر رسیده و آثار کمال فضا و عنایت در حق خود یافته و از آن لوم

اقوان افعال اشعار این ناکاره را که قبول خاطر دریا معطر گشت در بعضی

اوقات استعراق در مزاج شریف انقدر غالب که از حاضر مایشان دلی

اگر کسی بحضور نشسته پرسیدند که کیست بندگان که مامور خود مشغول

یابی تکلف در آر کشیده باشند و آنحضرت را دیده براه تعظیم برخیزند

ناخوش طبیعت گرم طویت خیزندگان در همین که اتباع مرضی شریف

راعین ادب تصور نمایند تا کب در صدق کلام مبرته که بهیسم حریفی
 غریق بر زبان مبارک نیاید وقتی احقر عریضه ارسال داشته و امیر را که خلاف می
 بنظر می آید غیر ممکن نوشته بود ارقام فرمودند که غیر ممکن سوا شریک باری
 دیگر نیست ممکن را غیر ممکن نوشتن بعید از صدقت هدایت بود که بسلام
 فرمودند **میشو** زهی مکتوب عرفان الهی کمالش راز اطوارش گواهی
 هدایت بخش عالم شد دین سراپا بحسب علم و کوه تکلیف دشن راه
 باد کھانهها نگاشش را تصرفها عیا عجایب طرح محمودش باشد
 زار شادش صفای ملک ایجاد دم او سقیل مرآت دلها منزل جود
 طامات دلها بقدر احمدی رکن رکنی بقیض شان ربانی استی بکار تیریت
 از بر

از زب ارباب بدیدار حضرت حق قطب اقطاب بهار گلشن دین تار

کرده بنا شرع بر انداز کرده باوج بے نیازی سرفزاری بجای

بندگی بر پانیزی عجایب مالک مملوک صورت بعبدیت شده دو

از کدورت رواج عشق در آفاق داده در دل بر رخ عالم کشاده

بر آورده ز محبوبیت از کام به رضایت حق بگرفت آرام قدر بر آسمان

عز و قدرش نثار از قرصهای مهر و بدش بهفت اقلیم شدت کمالش

بهنقم آسمان صد جلالش معطر حیش از عطر ولایت که بخش خلق را

بوی هدایت شد از وردی که عطر او مقطر جهانز انگشش دارد

بدلی منظر ماه حجازی تو کوئی نایب شاه حجازی بمیدان تجرد سوار

• با تعلیم نفس و شهر یاریه زمین از مقدم او ناز کرده فلک را فرشت

پایانده از کرده. تعالی الله محبوب الهی بعن فضل مرغوب الهی راعی

• ای خسر جهان ماکه ترا یافته ام. دانم دل شادم که جهان یافته ام.

• مردم همه یابند حسد را از تو. بالذ که ترا من زخدا یافته ام.

• سرم بدوش جان خسر دین است. مراد دی که دل کرد است تعلیم.

• دعای صبح و شام فخر دین است. سرگلشن ندارد ببل من. که آراش بدم.

• فخر الدین است. تو هم ای دل بیاد من به پیش. بعالم فیض عام.

• فخر الدین است. روم من هم ملک دل کنم جا. که ملک دل بگام فخر دین است.

• بجولان کاه خوبی فیض قدسی. سر اسر هم ز نام فخر دین است.

• ز مهر و مه فلک کم نو که هر دم تجلیها بدام فخر دین است چه بال انشا

ای بخاطر عقل که آله از مقام فخر دین است نظام ملک عشق از وی مناسبت

نظام آخر غلام فخر دین است اوصاف سامی و احوال گرامی انحراف

در حیطه تحسیر آوردن بحسب راد در کوزه کرد دست آنچه را قلم الحروف

عفی الذ عنہ را مستحضر خاطر بود قلم بند نموده اسید از ارباب مطالعه

که فرخاک ذوق اند این اضعف العباد را بدعای خیر خاتمه در رضا

یا گویند و جزای خیر یابند تا سنجیده یکه از و یکصد و

نود و نه سن شریف انظر نود و نه نام و بادی بهفتاد و دو ملت تانا

بهفتاد و دو سه رسید اجازت ارشاد عام فرمودند بهمین لفظ که

اجازت عام است بشرط اتباع که سنت و عمل بر کتاب با وجود انما سی
 مقربان تخصیص کلم نشیقین بدرسه کسی رانست و خود بدرگاه عالم پناه حضرت
 خواجه قطب الاقطاب **حضرت کمالی فی الدین** تشریف فرما شدند
 و آن بتاریخ السبت و هفتم ماه جمادی الاخره یوم السبت بود یکشنبه
 شب گذشت اول روز سواری شد و سیکه قبله جان فخر دین
 محب نبی روان بیابان جهان شد ز جلوگاه جهان بروی خلق چنان
 ترازه برپا شد ز دیده اشک دل سر کشیده آه فتان نظام سبزه آن
 سرفراز عالم قدس بحیب سینه بنزد چاک و کرد دل بریان ز دل چو سال
 وصالش طلب نمودم گفت بود محب نبی زیب و فخر دین بچنان

أَدَامَ الذُّلَّالَ فَيُوضِيهِ عَلَى الْعَالَمِينَ إِلَى يَوْمِ الشُّنُودِ وَالصَّادِقِ

سایه تاز و جهان نام و نشان خواهد بود. حقا که همانست همان خواهد بود.

در چشم نظام رونق ملک جهان تاهست جهان فخر جهان خواهد بود و جمع

مناقب بصفا کنه حق و ادراجیه مرضیه بستم و نظام سان جمش

از دل گفتمنا جمع مناقب فخریه **قطعه** بیای فخر از هر نقطه عالم و و خدش

شاد افزون کن یک هم بده ضربش تمامی ببت کن طرح بزن

در شست و شستادش مسلم بعونه نه المقوط شریف و حالات اقدس لطیف

قدوة الواصلین زبدة الکاملین **حضرت مولانا غلام احمد**

مسمی به مناقب فخریه حسب فرمایش نواب صاحب والا مناه

عالی مناصب کن ریاست خیر محض آیہ رحمت صدر الصدور حکیم الکلمات

نواب محی الدولہ محمد یار خان بہادر ادام اللہ اقبالہ بخط کمترین محمد مظفر الدین

بتاریخ بستی ہفتم شہر رمضان المبارک ۱۲۸۱ھ بحری حلیہ و

انصرام وزیر پور اختتام پوشید

